

کنج حضور

متن کامل برنامه

۹۹۹

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۹ اسفند ۱۴۰۲

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتُمین در وطنِ خرابِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸

www.parvizshahbazi.com

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهربار ۹۹۹

پارمیس عابسی از یزد	مهردخت از چالوس	فرشاد کوهی از خوزستان
لیلی حسینی زاده از تبریز	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	فاطمه مداح
آتنا مجتبایی زاده از ونکوور	رویا اکبری از تهران	مریم قربانی از اصفهان
شاپرک همتی از شیراز	ذره از همدان	الهام فرزامنیا از اصفهان
فریبا فتاحی از مازندران	علیرضا جعفری از تهران	ناهید سالاری از اهواز
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	کمال محمودی از سندج	نصرت ظهوریان از سندج
ریحانه رضایی از استرالیا	ریحانه شریفی از تهران	الهام بخشوده پور از تهران
فاطمه جعفری از فریدونکنار	سرور از شیراز	مرضیه از پردیس
شبیم اسدپور از شهریار	الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	شببو سلیمی از تهران	عارف صیفوری از اصفهان
پویا مهدوی از آلمان	الهام عمادی از مرودشت	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	زهرا عالی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران
یلدا مهدوی از تهران	مریم زندی از قزوین	بهرام زارع پور از کرج
شهرزاد عابدینی از تهران		

جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



موضوع کلی برنامه ۹۹۹:

انسان باید دست به کار شود و دیگر ماه غلط من‌ذهنی را نبیند یعنی آن را به مرکزش نیاورد، بلکه در اطراف همین ماه نادرست یا اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، فضا باز کند تا ماه درست که خود زندگی‌ست را ببیند. و تمرکزش را روی این کار نگه دارد تا یواش‌یواش فضا گشوده‌تر شده و ماه کامل شود، یعنی خداوند به‌طور کامل خودش را در انسان مستقر کند و هیچ همانندگی‌ای در مرکز نماند.

- غزل شماره ۴۸ از صفحه ۶ تا صفحه ۶

بخش اول از صفحه: ۷ تا صفحه: ۳۰

- تفسیر بیت اول غزل به‌همراه بررسی چهار دایره

- ابیاتی جهت روشن شدن بیت اول غزل و کلمه کلیدی «ماه درست»، از جمله:

- ابیات ۸۰۱ تا ۸۰۹ دفتر چهارم که نشان می‌دهد باید لحظه‌به‌لحظه حواستان به خودتان باشد که از جنس ماه درست باشید و ماه درست را ببینید، ماه غلط را نبینید.

- دفتر ششم بیت ۲۵۱۳ تا ۲۵۲۳ از داستان دلک می‌گوید تا ده دوازده‌سالگی دلکی ما برای خداوند قابل قبول و خنده‌دار است، ولی پس از آن که کارهای خطرناک می‌کنیم و سبب آشوب و اضطراب در جهان می‌شویم، دیگر کارهایمان گریه‌دار است.

بخش دوم از صفحه: ۳۱ تا صفحه: ۵۹

- ادامه ابیات تکمیلی جهت باز شدن معنای بیت اول غزل، از جمله:

- دفتر چهارم ابیات ۳۸۴ تا ۳۸۷ و تعدادی بیت از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۸، در بیان این‌که وقتی با ماه نادرست سبب‌سازی می‌کنیم، وسوسه می‌شویم که خدا را امتحان کنیم که در این صورت خراب من‌ذهنی شروع به خرابکاری در فضای گشوده‌شده می‌کند.

- ابیات ۴۴۶۲ تا ۴۴۷۲ دفتر سوم قسمتی طلایی‌ست که بیان می‌کند خواه‌ناخواه آسمان درون ما باید باز شود، اگر از فرمان زندگی اطاعت نکنیم، دچار درد می‌شویم.



- بیت ۳۱۳۵ تا ۳۱۴۶ دفتر دوم بخشی از داستان یونس که نماد آزادی انسان است در شکم ماهی ذهن می‌باشد تا در آن‌جا پخته شود. مولانا می‌گوید انسان از طریق فضاگشایی و صبر و شکر می‌تواند از شکم ماهی رها شود.

- تفسیر بیت دوم غزل به‌همراه بررسی چهار دایره

- جهت روشن شدن کلمه کلیدی بیت دوم غزل «روز»، ابیات ۲۷۲۱ تا ۲۷۲۶ دفتر سوم بیان می‌کند کسی که هنوز از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند ولی از گفته‌های مولانا حدس زده که صبح شده، بهتر است حرف نزند و سؤال نکند.

بخش سوم از صفحه: ۶۰ تا صفحه: ۹۳

- ادامه ابیاتی جهت باز شدن بیت دوم غزل، از جمله:

- غزلی ۱۸۸ حافظ عزیز می‌گوید هر انسانی که بخواهد از تمام همانیدگی‌ها و دردها رها شود، مورد اعتراض من‌ذهنی خودش و دیگران که فضول است قرار خواهد گرفت.

- ابیات ۲۶۲۲ تا ۲۶۲۷ دفتر ششم که نشان می‌دهد ماه درست با فضاگشایی خداوند است، ولی اگر فعلاً نمی‌توانیم فضا را باز کنیم ماه درست برای ما انسانی چون مولانا است که خداوند فرمانش را تأیید کرده است.

- غزل ۳۹۳ دیوان حافظ بیان می‌کند انسان برای عشق ورزیدن در کائنات آفریده و مشهور شده، بنابراین نباید چشمش را از طریق دیدن با همانیدگی‌ها آلوده کند، بلکه باید عیب‌پوشی کند.

- بررسی مثلث همانش و شکل افسانه من‌ذهنی به‌همراه بیت اول و دوم غزل اصلی

- بررسی مثلث پندار کمال و مثلث فضاگشایی، به‌همراه ابیات مربوط به هر یک از این اشکال

- بررسی مثلث واهمانش و شکل حقیقت وجودی به‌همراه دو بیت اول غزل

- بررسی مثلث ستایش و مثلث تغییر با مرکز عدم و مرکز همانیده، به‌همراه دو بیت اول غزل اصلی

- مجموعه ابیات عدم تمرکز روی دیگران

- مجموعه ابیات قرین

بخش چهارم از صفحه: ۹۴ تا صفحه: ۱۱۸

- خلاصه تفسیر دو بیت اول غزل اصلی
- تفسیر مابقی ابیات (سوم تا هفتم) غزل، به همراه بررسی دو شکل افسانه من‌ذهنی و حقیقت وجودی انسان با هر یک از این ابیات
- در لابلای تفسیر غزل، ابیاتی مرتبط با این قسمت‌ها:
- از جمله در ارتباط با بیت چهارم غزل، ابیات ۲۵۸۳ تا ۲۵۸۷ دفتر ششم می‌گوید رعایت ادب در مقابل زندگی این است که در کارها عجله نکنیم، چون من‌ذهنی برای خرابکاری عجله می‌کند تا لذت ببرد.
- مجموعه ابیات ۳۳۳۵ تا ۳۳۴۷ دفتر چهارم در لزوم داشتن استادی چون مولانا که باید به ایشان دل بدهیم و متعهد شویم تا درسشان در ما اثر کند.

بخش پنجم از صفحه: ۱۱۹ تا صفحه: ۱۳۰

- ادامه مجموعه ابیات دفتر چهارم که در بخش قبل آمد، از بیت ۳۳۴۸ تا ۳۳۷۶ تحت عنوان «بیان آن‌که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله» که بخشی از تیتراژ این قسمت است، در بیان کوچک کردن من‌ذهنی و عقل آن، و پیروی از انسان کامل و استادی مانند مولانا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
 تافت ز چرخِ هفتمین در وطنِ خرابِ ما
 خوابِ بَبَر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
 آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما
 جملهٔ ره چکیده خون از سر تیغِ عشقِ او
 جملهٔ کو گرفته بو از جگرِ کبابِ ما
 شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
 غِرّه شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما
 رُوترشی چرا؟ مگر صاف نَبَدِ شرابِ تو؟
 از پی امتحان بخور یک قَدح از شرابِ ما
 تا چه شوند عاشقان روزِ وصال، ای خدا
 چون که ز هم بشد جهان، از بت بانقابِ ما
 از تبریز، شمس دین روی نمود، عاشقان
 ای که هزار آفرین بر مه و آفتابِ ما

ماهِ دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر

تافت: تابید.

چرخِ هفتمین: فلکِ هفتم، در این جا منظور عرش است.

کو: کوی، محله

باکرانه: محدود، متناهی

غِرّه: مغرور



با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۴۸ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

ماه دُرست را ببین، کو بشکست خواب ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه دُرست: ماه شب چهارده، ماه کامل، بدر
تافت: تابید.

چرخ هفتمین: فلک هفتم، در این جا منظور عرش است.

همین طور که ملاحظه می‌کنید، تمام کلمات در این بیت اول، در این غزل کوتاه دارای بار هستند و ما می‌توانیم رویشان به تنهایی مراقبه کنیم. مثل «ماه»، «دُرست»، «ببین»، «کو» یعنی که او، شکستن خواب، خود «خواب» و تابیدن، «تافت» یعنی تابید، «چرخ هفتمین» که معادل عرش است یا فضای گشوده شده است، «وطن خراب ما»، یکی «وطن»، چه جایی را وطن انتخاب کرده‌ایم؟ و این که وطن خراب هست، قابل زندگی نیست و این هم مال ما است.

پس مولانا می‌گوید که همان یک چهارم اول بیت اول، «ماه دُرست را ببین»، به چه کسی می‌گوید؟ به انسان می‌گوید. یکی‌اش که یک ماهی هست که تو آن را می‌بینی. این ماه ممکن است دُرست باشد، ممکن است ماه غلط باشد، ماه اشتباهی باشد. ماه دُرست یعنی ماه صحیح، ماهی که باید ببینیم. «دُرست» به معنی کامل هم هست، همین طور تمام هم هست. ماه درست در اصطلاح ادبی ممکن است ماه شب چهارده باشد و به آن هم اشاره می‌کند.

پس بنابراین ماه می‌دانید در شب هم روشن است هم زیباست. و الآن می‌گوید مواظب باش ببینی که این ماه کدام ماه است. پس معلوم می‌شود دوتا ماه است، یکی ماه درست، یکی ماه غلط. یکی ماهی که می‌تواند اگر به آن توجه کنی، تمرکز کنی، کامل بشود، ماه شب چهارده بشود، یکی دیگر نه، ماه غلط است که آن ماه غلط همین من‌ذهنی است، ذهن است که روشن شده که این ماه غلط است، پس بنابراین آن ماه نیست. اشاره‌اش به این است که تو این ماه را می‌بینی، یعنی ماه غلط را می‌بینی، برای این که بعداً می‌گوید «خواب ما». همه این اصطلاحات را امروز دوباره بررسی می‌کنیم.

«ماه دُرست را ببین»، ببین یعنی تو ببین. پس انسان باید یک کاری بکند. یعنی همین سه کلمه را شما می‌توانید مراقبه کنید. هی مرتب به خودتان تلقین کنید ماه درست را ببین، ماه درست را ببین، ماه درست را ببین، ببین، ماه را ببین، ماه درست را ببین. و همین سه کلمه می‌تواند نشان بدهد که شما ماه غلط را در مرکزتان نیاورید.



تعداد این‌ها زیاد می‌شود و برای همین در این شکل [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] به صورت نقطه‌چین نشان دادیم که بین آدم‌ها متفاوت است، بین فرهنگ‌ها متفاوت است، ولی پدیدهٔ همانش در همهٔ فرهنگ‌ها، در مورد همهٔ انسان‌ها یکی است که آن‌ها یک جسم فکری را می‌آورند مرکزشان.

و همین‌طور که می‌بینید فکرها مرتب تغییر می‌کنند و ما از این نقطه‌چین‌ها هی عبور می‌کنیم. از عبور سریع از این نقطه‌چین‌ها یک تصویر ذهنی پویا یا متحرک به وجود می‌آید که اسم این من‌ذهنی هست. در واقع یک تصویر هست. این تصویر که به وسیلهٔ سرمایه‌گذاری نور زندگی، همین نور قبلی، این نور [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، در جسم‌ها به وجود می‌آید، این هشیاری هشیاری جسمی است و عقلی هم که از این نقطه‌چین‌ها گرفته می‌شود [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، حالا هرچه هست، عقل من‌ذهنی است، عقل جزوی است اصطلاحاً.

پس همین‌که وارد این جهان می‌شویم، نیروی زندگی یا نور زندگی همانیده می‌شود یا سرمایه‌گذاری می‌شود در این نقطه‌چین‌ها و یک من‌ذهنی به وجود می‌آید. این روشن می‌شود، برای این‌که به وسیلهٔ این در دنیا می‌توانیم حرکت کنیم و راه خودمان را پیدا کنیم. و در واقع عقل این ایجاب می‌کند که این نقطه‌چین‌ها هرچه بیشتر بهتر و در واقع عقل بقاست. چرا؟ به وسیلهٔ این عقل که یکی از این چهارتا خاصیت است، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت، این‌ها لازم است برای هر کسی، یک ارقام حیاتی است یا خاصیت‌های حیاتی است که این‌ها از این همانندگی‌ها گرفته می‌شود.

پس عقلی که از همانندگی‌ها گرفته می‌شود ایجاب می‌کند که هرچه بیشتر این نقطه‌چین‌ها را بیشتر و بزرگ‌تر کنیم، زندگی ما بهتر خواهد بود، ولی این درست نیست، این درست نیست. و قرار است که تا ده دوازده سالگی این جووری ما باشیم، یعنی من‌ذهنی داشته باشیم، عقل ما عقل جزوی باشد، هدایت ما دست هیجانانامان بیفتد، مثل خشم و ترس و این جور چیزها، حس امنیت ما از زیاد شدن این نقطه‌چین‌ها بیاید، قدرت عمل هم بستگی به این‌ها داشته باشد که اگر مثلاً خشمگین شدم و خواستم این‌ها را زیاد کنم، عمل کنم، ولی این هم پوشالی است. هر چیزی که از این نقطه‌چین‌ها گرفته بشود پوشالی است. و این ماه پوشالی است، این ماه درست نیست. برای همین می‌گویند «ماهِ دُرُست را ببین». الآن در این حالت ما ماه می‌بینیم، ولی ماهِ درست نیست، ماه غلط است، ماه من‌ذهنی است.

ماه درست موقعی است که آدم‌هایی مثل مولانا می‌گویند شما می‌توانید در اطراف همین ماه نادرست یا اتفاقی که ذهنتان نشان می‌دهد فضا باز کنید یا تسلیم بشوید [شکل ۲ (دایره عدم)]. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که مرکز ما را از جنس همین عدم قبلی می‌کند که قبل از ورود به این جهان



داشتیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] پس چه جوری می‌توانیم از جنس آن نه‌چیزی بشویم که اسمش چیز نیست؟ یعنی خداوند بشویم یا زندگی بشویم یا آلت بشویم که قبل از ورود به این جهان بودیم؟ با فضاگشایی در اطراف آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد [شکل ۲ (دایره عدم)].

پس ذهنتان الآن نشان می‌دهد، شما اطرافش فضا باز می‌کنید، بلافاصله شما دیگر آن ماه قبلی را نمی‌بینید که ماه نادرست بود، یعنی این ماه من‌ذهنی [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]. این ماه من‌ذهنی می‌دانید این لحظه که در واقع زندگی است و در واقع تابش زندگی است، خود زندگی است، سرمایه‌گذاری می‌شود در همانندگی‌ها و یک روشنایی ایجاد می‌شود که در واقع این ماه ذهن گذشته و آینده نشان می‌دهد. چون خودش جسم است، زمان مجازی نشان می‌دهد.

نشان می‌دهد که ما یک داستانی داریم، یک قصه‌ای داریم، در این قصه در زمان مجازی اتفاقات ذخیره شده، فلان موقع من را کتک زدند، به من ظلم شده، فلان موقع رنجیدم، فلان کس فلان حرف را گفت و خلاصه این به‌ثمرنرسیدگی‌ها در این زمان مجازی هی ذخیره شده و در واقع این یک جسمی است که می‌رود در آینده به ثمر برسد، این همین سرگذشت ماست که پوشالی است و توهم است. توجه می‌کنید؟ این ماه نیست، این چیزی که الآن ما به‌صورت من‌ذهنی می‌بینیم که گذشته و آینده داریم، گذشته به ما ظلم شده یا اصلاً گذشته دور، گذشته جمعی را می‌بینیم، ما این افتخارات را داشتیم، یک موقعی فلان کس شاه بود، چقدر ما جهان را گرفتیم و تصرف کردیم و این‌ها، این‌ها همه چه هست؟ این‌ها همه توهم ذهن است، خواب و خیال است، به درد نمی‌خورد.

بنابراین می‌گوید ای انسان، ماه درست را ببین، این ماه غلط است. حالا، اگر شما ماه درست را ببینید، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه [شکل ۲ (دایره عدم)] و تمرکزتان را روی این کار نگه دارید، درست است؟ می‌رسیم به «کو»، که او، این ماه درست همین‌طور که می‌بینید خود خداوند است، خود زندگی است که می‌آید به مرکز ما.

ماه درست را ببین، یواش‌یواش این فضا گشوده می‌شود اگر مرکز شما به‌طور پیوسته عدم باشد، یعنی شما فضا را باز کنید، این فضا گشوده می‌شود، گشوده می‌شود، گشوده می‌شود، بدر کامل می‌شود، یعنی خداوند به‌طور کامل خودش را در شما مستقر می‌کند و هیچ همانندگی نمی‌ماند. درست است؟

پس رها شدن از این من‌ذهنی که گفتیم، امروز هم می‌خوانیم، از خاصیت‌های همین من‌ذهنی که می‌بینید عقل جزوی، ایجاد درد است که در بیت سوم می‌گوید که دل ما کباب شد، بویش پیچیده، از بس که مسئله کردیم،



از بس که در توهم ذهن محرومیت کشیدیم، از بس که خداوند می‌خواست به منظورش عمل کند. منظورش چیست؟ منظورش این است که بیاید ما را همان‌جایی که با این نقطه‌چین‌ها، بعد به ما می‌گوید ماه درست را تو ببین، من تو را به خودم تبدیل کنم، در تو به خودم زنده بشوم.

پس منظور ما از آمدن به این جهان این است که به بی‌نهایت و ابدیت او گفتیم زنده بشویم و این بدر کامل است، یعنی دیگر از آن بیشتر نمی‌شود خداوند خودش را از ما بیان کند.

«ماه درست را ببین»، «ماه درست را ببین»، «کو» که او، ماه درست، خداوند، «بشکست خواب ما». امروز ابیاتی خواهیم خواند. شما دوباره مراقبه می‌کنید بشکست یعنی چه؟ معنی‌اش ممکن است نهایتاً بیدار کردن ما باشد ولی خواب را شکستن یعنی این‌که این خواب خوشی که در ذهن می‌دیدیم ما به کابوس مبدل شد. درست مثل این‌که آدم می‌خواهد بخوابد، همین‌که خوابش می‌خواهد ببرد یکی یک مشت بزند به آدم و خوابش ببرد. خواب آدم را می‌شکند. خواب ما در سبب‌سازی می‌شکند. شما می‌دانید.

شما می‌توانید سبب‌سازی می‌کنید به یک جایی برسید که در واقع طبق من‌ذهنی از آن کام بگیرید، می‌بینید نشد، خوابتان شکست. یکی دارد به شما می‌گوید این یکی کیست؟ که او یعنی زندگی، خداوند، نیست این‌طوری که تو سبب‌سازی کنی، هی علت و معلول پیدا کنی، این کار را می‌کنم این‌طوری می‌شود، این کار را می‌کنم این‌طوری می‌شود این‌جا من به کام می‌رسم، پس من چه؟ قرار بود پس از ده دوازده سال من زندگی تو را اداره کنم، قرار بود به من زنده بشوی، قرار بود من را ببینی، نه از طریق من‌ذهنی.

ما الآن با این ابیات می‌فهمیم که این سیستم زندگی، سبک زندگی و طرز دیدی که در این جهان درست کرده‌ایم به‌عنوان من‌ذهنی اصلاً درست نیست، برای این‌که نیروی زندگی را می‌گیریم به مانع و به مسئله و به دشمن و به درد و این‌ها تبدیل می‌کنیم و فکر و ذکر من این است که از یکی دیگر برتر باشیم.

یواش یواش اگر با عقل خوب فکر کنیم که ماه درست را ببینیم، با عقل او فکر کنیم می‌گوییم چه بشود؟ من چرا اصلاً در مقایسه هستم؟ قرار بود زندگی خودش را از من بیان کند در این لحظه زندگی کنم، این کار یعنی چه؟ توجه می‌کنید؟ و شما باید شکسته شدن خواب را، بدخواب شدن را در خودتان ببینید. یعنی می‌خواهید اسمش را مراقبه بگذارید، این بیت‌ها را هی تکرار کنید، یعنی باید بگویید ماه درست را ببین، ماه درست را ببین، خواب من شکسته شد، خواب من شکسته شد و پیدا کنید خواب شما چه‌جوری شکسته شده. شما ازدواج کردید



می‌خواستید خوشبخت بشوید، یک‌دفعه متوجه شدید که دارید با کسی که می‌خواست شما را خوشبخت کند یا شما او را خوشبخت کنید دائماً جنگ می‌کنید. خب نشد که! پس چه شد؟ خوابتان شکسته شد.

توی خواب می‌دیدید با این عقل من‌ذهنی می‌شود در زندگی زناشویی خوشبخت شد، دیدید نشد. اولاً که خوشبختی را از یکی دیگر می‌خواستید از زندگی نمی‌خواستید. ثانیاً برحسب من‌ذهنی عمل کردید، ناکام شدید، بی‌مراد شدید، معنی‌اش این است که خوابت شکسته شد. چه کسی می‌شکند؟ او، زندگی، خداوند، چرا؟ برای این‌که با عقل من‌ذهنی کار می‌کنید. برای این‌که ماه درست را نمی‌بینید. ماه غلط را می‌بینید.

پس بنابراین شما الآن دیگر متوجه شدید ماه درست چه هست؟ ماه درست خود زندگی است که این‌جا [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان داده شده با مرکز عدم و شما اگر قرار باشد این را ببینی، باید از جنس او بشوی.

الآن یک شعری می‌خوانیم می‌گوید اگر یک چیزی را می‌خواهی ببینی، باید از جنس او بشوی. اگر بخواهی من‌ذهنی را ببینی، باید از جنس او بشوی. بی‌جهت نیست که اول ما می‌آییم من‌ذهنی را می‌بینیم [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، و با من‌ذهنی می‌بینیم که با جسم آشنا می‌شویم. بعد رها می‌کنیم این من‌ذهنی را و با عدم آشنا می‌شویم [شکل ۲ (دایره عدم)]، ولی خیلی‌ها رها نمی‌کنند در حالت همین دیدن برحسب نقطه‌چین‌ها و ماه غلط می‌مانند [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)].

پس می‌بینید که اگر خود شما آمدید همکاری کردید و خوابتان را شکستید، شکستید. یعنی شما الآن با این نیم‌بیت می‌گویید که من باید ماه درست را ببینم با فضاگشایی، ماه غلط را می‌دیدم. این بلاها به این دلیل سر من آمده و این‌همه درد ایجاد کردم تقصیر خودم بوده، باید ماه درست را می‌دیدم، ندیدم، همه‌اش با ماه غلط دیدم، و او هر لحظه می‌خواهد خواب غلط را بشکند، شکسته.

زندگی من تبدیل به کابوس شده، همه‌اش بدی می‌بینم، همه‌اش مسئله می‌بینم، همه‌اش مسئله ایجاد می‌کنم و حل می‌کنم، با همه بحث و جدل می‌کنم، نمی‌توانم زندگی کنم، با بدنم رابطه‌ی درستی ندارم، به خودم لطمه می‌زنم، بدنم را خراب می‌کنم، فکرها را خراب می‌کنم، روحم را خراب می‌کنم، هیجان‌ات من از جنس خشم شده، ترس شده، حسادت شده، بدگویی شده، عیب‌جویی شده، عیب‌جویی شده، این‌ها غلط بوده، درست است؟

او داشته خواب مرا می‌شکسته. خداوند لحظه‌به‌لحظه به ما می‌گوید که این خوابی که تو می‌بینی، یعنی دیدن برحسب همانندگی‌ها این درست نیست. الآن فهمیدیم دوباره معنی چرا می‌گوید ماه، برای این‌که دیدن برحسب این همانندگی‌ها شب است، تاریک است، درست نمی‌بینیم. فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز، دیدن برحسب



زندگی، این روز است و لحظه به لحظه با بی‌مردی و ناکامی و درد دادن به ما می‌خواهد خواب ما را بشکند، می‌خواهد بگوید که این خواب را ادامه نده. کدام خواب را؟ دیدن برحسب همانیدگی‌ها را.

«ماه درست را ببین، کو بشکست خواب ما»، یعنی خداوند خواب ما را شکست، ما رها نمی‌کردیم این خواب را، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را، شب را می‌خواستیم ادامه بدهیم، ایشان می‌گفت که روز شده، بلند شو از طریق من ببین. روز شده یعنی از طریق من ببین، من را بیاور، ماه درست را ببین. من می‌خواهم از این فضای گشوده‌شده که همین چرخ هفتمین است، در این وطن خراب شما بتابم. من الآن می‌توانم بتابم و شما را از دست این همانیدگی‌ها رها کنم، از دست دردهای این من‌ذهنی رها کنم. این ماه من‌ذهنی را غلط بدان، من ماه درست هستم، من همان عدم هستم، هیچ هستم، بیاور به مرکزت نترس. من می‌خواهم از چرخ هفتمین بتابم.

این‌که می‌گوید چرخ هفتمین یعنی این‌که می‌دانید که قدیم می‌گفتند این هفت تا سیاره مولانا می‌گوید این اختر به اصطلاح هفت اختر بی‌آب را، هفت اختر قدیم‌ها به ماه و نمی‌دانم بقیه و این‌ها یک خاصیت‌هایی، مریخ و این‌ها خاصیت‌هایی نسبت می‌دادند، پس بنابراین چرخ هفتمین یا ورای چرخ هفتمین یعنی دیگر هیچ چیز ذهنی اثری روی ما ندارد. وقتی می‌گوید تافت ز چرخ هفتمین یعنی عرش، یعنی فضای گشوده‌شده در اصطلاح ما یعنی دیگر هیچ مانع ذهنی مثل حالت مریخی حالت ستیزه‌جویی، جنگ، درست است؟ روی ما اثر ندارد وقتی فضا را باز می‌کنیم. درست است؟

ماه درست را ببین، کو بشکست خواب ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه درست: ماه شب چهارده، ماه کامل، بدر
تافت: نابید.

چرخ هفتمین: فلک هفتم، در این‌جا منظور عرش است.

این وطن ما خراب است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، برای این‌که پر از مسئله است، پر از مانع هست که پایین هم می‌گوید دل ما کباب شده و خون ما ریخته شده، یعنی شمشیر عشق ریخته، چون مقاومت کردیم، حالا می‌رسیم به آن‌جا. خلاصه جایی که الآن ما زندگی می‌کنیم در ذهن، پر از ماجراست، گذشته را نشان می‌دهد، آینده را نشان می‌دهد، ناامیدی هست آن‌جا، پس این وطن جای زندگی نیست. وطن نیست این‌جا، پس ذهن وطن نیست. درست است؟



پس فضا را باز کن [شکل ۲ (دایره عدم)]، این حالت که فضا را باز می‌کنی [شکل ۲ (دایره عدم)] و این همانیدگی‌ها می‌روند به حاشیه و یواش‌یواش شناسایی می‌شوند و از بین می‌روند و بالاخره ماه درست همین‌طور که می‌بینید در این شکل آخری [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] تماماً می‌تابد. این همین ماه شب چهارده شد.

در بیت آخر می‌گوید که این دیگر هم ماه است هم خورشید، برای این‌که می‌گوید «ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما»، این دیگر آفتاب شد، روز شد، شب هم گذشت، چون دیگر هیچ همانیدگی نماند.

این بیت اول بود، درست است؟ بیت‌هایی می‌خوانم که قبلاً هم خواندیم، خواهش می‌کنم توجه کنید به بیت‌ها، این‌ها ابزارهای ما هستند، یعنی ابزارهای شما هستند. نگوئید این بیت تکراری است. درست شبیه مثلاً فرض کن که یک مکانیک می‌آید، یک دانه آچار دارد، امروز یک چیزی خراب می‌شود، همان آچار را استفاده می‌کند، فردا که می‌آید همان آچار را استفاده می‌کند، همان ابزار استفاده می‌کند، شما نمی‌توانید بگوئید چرا شما همان ابزار را به‌کار می‌برید.

وقتی یک ابزار را دیگر یاد می‌گیرید، همان ابزار را استفاده کنید در زمینه‌های مختلف، خودتان را بیدار کنید و کار را تمام بکنید و نیاید بگوئید که هر روز شما باید بیت‌های جدید بیاورید. و بیت جدید هم مثل قدیم است. یک ابزار خوب پیدا کردید، این‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید. همین بیت را هم تکرار کنید.

ماهِ درست را ببین، کو بشکست خواب ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ درست را ببین، ماهِ درست را ببین. و در این‌جا می‌بینید تأکید می‌کند روی ماه. من ماه را می‌بینم، این ماه ماهِ درست است، ماهِ زندگی است، مرکز عدم است. چرا می‌گوید «ببین»؟ پس من یک وظیفه‌ای دارم ببینم، من باید ببینم. شما نمی‌توانید بگوئید خدایا تو بیا ببین دیگر، ما که نمی‌توانیم ببینیم، شما بیا ببین. نه، ماهِ درست را تو ببین، تو وظیفه داری ببینی ای انسان، تو وظیفه داری بفهمی که یکی که اسمش را زندگی بگذارد، خدا بگذارد، خوابت را، خواب شیرین من‌ذهنی را که با سبب‌سازی می‌دید، به کابوس تبدیل کرده، نمی‌توانی تحمل کنی. خوابت پریده، شکسته، خواب شیرین نیست، خراب شده.



و شما در یک منزل خراب داری زندگی می‌کنی، پر از ماجراست، پر از درد است، پر از خشم است، پر از ترس است، پر از انتقام‌جویی است، پر از قدرت‌طلبی است، قدرت‌نمایی است، پر از بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی است، پر از دیدن ماهِ بد است، پر از عقل بد است. توجه می‌کنید؟ دارد این‌ها را می‌گوید.

شما می‌گویید من کاری با مردم ندارم، من از این وطن خراب خارج می‌شوم، کاری ندارم همسر من می‌خواهد خارج بشود، بچه‌ام می‌خواهد خارج بشود، می‌خواهد نشود. هر کسی گلیم خودش را در این‌جا از آب می‌کشد، باید روی خودش کار کند.

«ماهِ دُرست را ببین» دوباره امروز هم می‌خوانیم باز هم می‌گوید که مرغِ خودت باش، از جنسِ آلت باش، نگذار یکی دیگر جنست را الآن تعیین کند، جنسِ خودت را خودت تعیین کن، حواست به خودت باشد، مواظب قرین باش جنس تو را در این لحظه تعیین نکند که بگوید ماهِ غلط را ببین، چون فوراً ما را می‌کشند به ماهِ غلط، به واکنش. توجه می‌کنید؟

پس شما می‌گویید «ماهِ دُرست را ببین»، فضاگشایی می‌کنم، فضاگشایی می‌کنم. سفره را باز کردیم، همسر ما یک ماهِ غلطی می‌بیند، یک چیزی را مطرح می‌کند راجع به خواهر و برادر و مادر من، قبلاً واکنش نشان می‌دادم عصبانی می‌شدم، الآن ماهِ درست را می‌بینم، فضا را باز می‌کنم. توجه می‌کنید؟ فضا را باز می‌کنم، این‌دفعه دیگر اوقات تلخی نشد، خلاص شدم، قرین نتوانست من را بکشد به ماهِ غلط. همین را ادامه می‌دهم. هر چیزی که به من برمی‌خورد، شرطی شده بودم ماهِ غلط را ببینم، الآن می‌گوییم ماهِ درست را ببین، از جنسِ آلت باش، جنسِ خودت را خودت تعیین کن، مرغِ خویشی، دامِ خویشی هر لحظه. این‌ها را به خودم چه می‌گوییم؟ هی پشت‌سرهم ردیف می‌کنم.

در نتیجه شما اشعاری را خودتان انتخاب می‌کنید که مرتب این‌ها را می‌خوانید، تکرار، تکرار، تکرار، تکرار. تا بتوانید خودتان را خودتان عوض کنید.

ماهِ درست را تو ببین، تو خودت را از جنسِ آلت تعیین کن، مسئولیت مال توست، نگو یکی آمد این حرف را زد من عصبانی شدم.

فعلِ توست این غصه‌های دَم به دَم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)



شما می‌دانید هر لحظه مرکزتان در بیرون منعکس می‌شود. مرکزت نگذار جسم بشود، فضا را باز کن. درست است؟ اما توجه کنید به این چند بیت می‌گوید:

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶)

تا نگردي او، ندانی اش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۷)

عقل گردی، عقل را دانی کمال

عشق گردی، عشق را دانی دُبال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۸)

ظلام: تاریکی

دُبال: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمع دُباله

در ضمن دُبال: شعله‌ها، جمع دُباله، یعنی شعله عشق. ظلام یعنی تاریکی.

توجه می‌کنید این سه بیت به شما می‌گوید که شما تا از جنس چیزی نشوید، آن را نمی‌توانید ببینید. پس بنابراین در بیت قبل اگر می‌گفت ماه درست را ببین، پس شما باید با فضاگشایی از جنس ماه درست بشوید و اقرار کنید که من تا حالا از جنس ماه غلط بودم. با فضاگشایی، مرکز عدم می‌شود، جنست را از جنس آلت می‌کنی، قیامت می‌شوی. قیامت یعنی داری بلند می‌شوی روی پای زندگی، روی پای خداوند.

پس قیامت شو، از جنس قیامت شو، تبدیل به قیامت شو، تا ببینی قیامت چیست. و شرط دیدن هر چیزی این است.

تا او نشوی، تمام او را نمی‌توانی ببینی یا بفهمی. می‌گوید خواه آن نور باشد، هشیاری باشد، خدا باشد، یا تاریکی من‌ذهنی باشد.

پس به همین دلیل است که اول تاریکی من‌ذهنی را خداوند به ما نشان داده که بشناسیم این را، وقتی نور بیاید تشخیص بدهیم که این نور است، این راحتی است. اول مسئله‌سازی را به ما نشان داده، مسئله‌سازی را ما الآن قدرش را می‌دانیم، می‌بینیم که وقتی با من‌ذهنی از طریق همانندگی‌ها و دردها عمل نمی‌کنیم، تاریک نمی‌شود،



مسئله ایجاد نمی‌شود. می‌فهمیم که مسائل را ما می‌ساختیم. موانع ذهنی را برای جلوگیری از زنده بودن زندگی، ما می‌ساختیم، این کار خداوند نبوده.

خب همین بیت قبل می‌گفت «تافت ز چرخ هفتمین»، یعنی به زور هم شده خواب ما را می‌شکنند می‌گویند بیدار شو من می‌خواهم به زندگی تو بتابم و وقتی او می‌تابد می‌دانید چه جوری است که، رحمت اندر رحمت است. پس چه کسی نمی‌گذارد بتابد؟ ما. چرا نمی‌گذاریم؟ برای این که ماه درست را نمی‌بینیم. چرا نمی‌بینیم؟ یا کسی به ما نگفته، یا این چیزها را می‌شنویم باور نمی‌کنیم، یا از جمع تقلید می‌کنیم. یا نه، نمی‌توانیم اصلاً مرکزمان را جسم نکنیم، این کار ما را می‌ترساند.

پس با خواندن این ابیات و تمرکز روی خود و دوری از قرین که شما را تحریک نکنند، به راه ماه نادرست نبرند، می‌توانید موفق بشوید. شما باید خودتان خودتان را موفق کنید.

پس باید فضا را باز کنیم. هرچه فضا را بازتر و بازتر می‌کنیم، روی پای اصلی‌مان می‌ایستیم. پای اصلی‌مان پای خداوند است. این اسمش قیامت است.

می‌گویند «قیامت شو، قیامت را ببین»، راجع به قیامت حرف نزن ذهناً. و شرط دیدن هر چیز همین است. تا خودش نشوی نمی‌توانی ببینی، می‌خواهد روشنایی باشد، می‌خواهد تاریکی باشد.

می‌گویند «عقل گردی»، حالا این عقل را بگیرد عقل من ذهنی. عقل من ذهنی بشوی، تاریکی من ذهنی بشوی، آن را تماماً می‌فهمی می‌بینی. «عشق گردی»، فضا را باز کنی باز کنی، زبانه کشیدن عشق را، شعله عشق را قشنگ حس می‌کنی که عشق چه جوری در شما می‌سوزد، عشق ورزی یعنی چه، لطافت یعنی چه، فضاگشایی یعنی چه، انعطاف یعنی چه، حس امنیت بر حسب خداوند یعنی چه، شادی بی‌سبب یعنی چه، دیدن زندگی یا خود در دیگران یعنی چه. هی ما ذهناً بگوییم خودت را در دیگران ببین، خودت را در دیگران ببین، همه ما از جنس خداوند هستیم؛ این‌ها همه حرف است.

تا فضا را باز نکنی، خودت را در دیگری نمی‌توانی ببینی، نمی‌توانی بفهمی که این کسی که من می‌بینم، این هم از جنس من است و این پدیده ظاهری حادث است. می‌خواهد بدنش باشد، می‌خواهد عقلش باشد، فکرش باشد. هر چیزی که متفاوت است، این اصلاً مهم نیست، این تازه درست شده، این دشمن من نیست، این عین من است. «عشق گردی، عشق را دانی ذبال»، یعنی زبانه عشق تو که تو را می‌سوزاند به صورت شمع زندگی، این را حس می‌کنی، نه به صورت فکر فقط.

پس فهمیدیم از این سه بیت اگر بخواهیم ماهِ درست را ببینیم، باید از جنس او بشویم. چه جوری؟ با فضاگشایی. درست است؟ و شما این دو بیت را می‌دانید، راجع به «وطنِ خراب» می‌گوییم.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

عقل بفروش و، هنر حیرت بخر
رو به خواری، نی بخارا ای پسر
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۶)

ریب المنون: حوادث ناگوار

پس شما می‌دانید که با من ذهنی و عقل جزوی، در کارهای زندگی، در این ماجرای بیرون که گفت ماجرا، و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در جهان ذهن ما بعضی موقع‌ها موفق می‌شویم، بعضی موقع‌ها نمی‌شویم. توجه می‌کنید؟ یک چیزی می‌خریم، می‌فروشیم سود می‌کنیم. دفعه بعد همان چیز را می‌خریم ضرر می‌کنیم. درست است؟ بعضی موقع‌ها موفق، بعضی موقع‌ها نگون.

اما کار کردن برحسب من ذهنی حتماً حوادث ناگوار دارد، ریب المنون دارد. ریب المنون یعنی برنده شک. شک چه؟ که ما اصلاً فکر نمی‌کنیم که یک خدایی، یک زندگی، یک خرد کل وجود دارد که ما را می‌خواهد اداره کند. ما فکر می‌کنیم به صورت فردی و جمعی می‌توانیم زندگی‌مان را با عقل جزوی اداره کنیم.

ولی شما الآن ریب المنون را در زندگی فردی‌تان که اتفاقات ناگوار بوده بعضی‌هايش هم خیلی خطرناک بوده، این جسم ما را خراب کرده، برای شما اتفاق افتاده، چرا؟ با عقل جزوی، با عقل من ذهنی بیش از حد جلو رفتیم. با عقل من ذهنی تا ده دوازده سالگی می‌شود جلو رفت، ولی از آن به بعد باید ماه درست را ببینیم.

ما ماه درست را نمی‌بینیم. با ماه غلط تا پنجاه سالگی آمدیم، می‌بینیم که بدنمان خراب شده، اسمش ریب المنون است، برنده شک است. شک چه؟ که شما اعتقادی به خدا ندارید یا به زندگی ندارید یا به عقل کل ندارید.

در مورد زندگی جمعی هم ریب المنون را می‌بینید، جنگ‌ها، خراب‌کاری‌ها، نمی‌دانم ضرر زدن‌ها به همدیگر که می‌زنیم به صورت جمعی، این‌ها ریب المنون است. توجه می‌کنید؟ حوادث ناگوار است که با عقل جزوی ما به وجود می‌آوریم. برای همین می‌گوید عقل من ذهنی را بفروش و فضا را باز کن، هنر و فضیلت حیرت را بخر. حیرت



یعنی این‌که عقل کل، خداوند، قضا و کُنْ فَعَانَ کارها را اداره می‌کند، درست می‌کند، آدم تویش می‌ماند، عقل جزوی تویش می‌ماند، چطور مثلاً این آدم در زندگی من پیدا شد به من کمک کرد؟! چطور کارم گیر کرده بود درست شد؟!

خلاصه حیرت اندر حیرت که چه‌جوری زندگی یا خداوند کارها را جور می‌کند و شما با سبب‌سازیِ ذهن نمی‌توانی، دچار رَیْبَ الْمَنُونِ می‌شوی، چرا؟ روندِ زندگی به این است که به‌زودی شما عقل جزوی را بگذاری کنار با عقل کل کار کنی. ما هم جزو این کائنات هستیم. همه‌چیز برحسبِ عقل کلی اداره می‌شود، غیر از ما انسان‌ها می‌گوییم که ما با عقل جزوی که آن هم براساس هرچه بیشتر بهتر از این همانیدگی‌ها که همه آفل هستند، بابا این غلط است! این فهمش خیلی ساده است.

برای همین می‌گوید «رُو به خواری» یعنی هم من ذهنی را کوچک کن هم عقلش را. «نی بُخارا» بخارا یعنی فکر کنی که عقل من ذهنی‌ام در سی‌سالگی شکوفا شده، من می‌دانم، مستبِد هستم، به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌کنم، این عقل من بهترین عقل است، به بخارا نرو! به‌وسیلهٔ من ذهنی آباد نکن. این آبادی‌اش خرابی است. پس کوچک کن هم عقل را، عقل من ذهنی را، هم خودش را. درست است؟

این را برای چه خواندیم؟ برای این خواندیم که شما بدانید اگر ماهِ درست را نبینید، با عقل جزوی بروید، دچار رَیْبَ الْمَنُونِ خواهید شد و شما اگر دیدنِ ماهِ نادرست را پیشه کنید، در این صورت همه‌چیز را خراب خواهید کرد. برای همین است که می‌گوید هرچه زودتر این عقل را بفروش و عقل کلی را بگیر، فضا را باز کن، خرابی را بیش از این نکن.

و امروز دوباره راجع به خَرُوب صحبت خواهیم کرد. شما می‌دانید وقتی من ذهنی می‌سازیم با این ماهِ نادرست، این شروع می‌کند خَرُوب شدن، یعنی خراب‌کننده شدن. و هر خراب‌کاری در این فضای خرابه یک هشدار است که من دارم خواب شما را می‌شکنم. هر ضرری که شما به خودتان می‌زنید با من ذهنی، در واقع تلنگری است که خداوند می‌گوید من دارم خوابت را می‌شکنم، نخواب دیگر!

حالا شما چه‌جوری تفسیر می‌کنید؟ برای همین بیت دوم می‌گوید که یا شما می‌گویید که درست عمل کردید، خیلی ممنون، یا شکر می‌کنی یا ناله می‌کنی. اگر خوابت شکست یک چیزی یاد می‌گیری، فضا را باز می‌کنی، می‌گویی خدا را شکر که فهمیدم که نباید با این عقل جلو بروم یا دوباره با همین عقل اصرار می‌کنی، ناله می‌کنی؟



ناله کنی کار بدتر می‌شود! حالا ببینیم شما چکار می‌کنید. آیا یاد می‌گیرید به‌سوی ماهِ درست برمی‌گردید یا ماهِ غلط را ادامه می‌دهید؟!

بله اجازه بدهید. این ابیات دوباره کلاً نشان می‌دهد که شما باید خودتان خودتان باشید، آلت باشید، مرغ خودتان باشید. توجه می‌کنید؟ لحظه‌به‌لحظه حواستان به خودتان باشد که از جنس ماهِ درست باشید، ماهِ درست را ببینید، ماهِ غلط را نبینید. می‌گوید:

نقش، اگر خود نقش سلطان یا غنی‌ست صورت‌ست از جان خود بی‌چاشنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۱)

زینت او از برای دیگران
باز کرده بیهده چشم و دهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۲)

ای تو در پیکار، خود را باخته
دیگران را تو ز خود نشناخته
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

شما یک عکس را می‌بینید، تابلویی را می‌بینید، قدیم می‌گفتند نقش‌های حمام که روی دیوار حمام بود. اگر نقش پادشاه باشد یا آدم ثروتمندی باشد، این فرق نمی‌کند عکس چه کسی باشد، عکس که، داریم راجع به ماهِ نادرست صحبت می‌کنیم، من ذهنی، من ذهنی یک عکس است، «صورت‌ست»، جان نمی‌فهمد، لذتِ جان ندارد. «صورت‌ست از جان خود بی‌چاشنی‌ست» شما یک عکس زیبایی می‌بینید تابلو هست، این که جان ندارد که، ذوقِ جان ندارد که، مزهٔ جان نمی‌فهمد. و می‌گوید من ذهنی شما هم همین‌طور است.

زینت من ذهنی می‌گوید این که این جواهر را دارم، خودم را این‌طوری درست کردم، برای دیگران است، برای خودتان نیست. «زینت او از برای دیگران» شما من ذهنی‌تان را، تصویرِ ذهنی از خودتان را دارید بَرک می‌کنید به دیگران ارائه می‌کنید که من دانشمند هستم، من راستگو هستم، برای دیگران.

همین‌طوری من ذهنی دهان باز کرده برای دیگران، مثل این تصویر. یک عکسی را که بسیار زیبا دیوار گذاشتید، خیلی هم زیبا است، این برای خودش نیست که! خودش جان ندارد، شما به آن نگاه می‌کنید می‌گویید عکس خوبی است. شما نباید این‌طوری باشید.



و الآن به ما می‌گوید در پیکار، در پیکارِ زندگی این‌که شما ماهِ درست را ببینید یا نادرست را ببینید، اگر نادرست را ببینید باختید. پیکاری است، فضا را باز می‌کنید یا فضا را می‌بندید. پیکاری است، یکی دیگر که الآن آمده پیش شما، جنس شما را تعیین می‌کند یا شما نه، حواستان به خودتان است، پیکاری است. فضا را باز می‌کنید آن شخص نمی‌تواند یا آن اتفاق نمی‌تواند جنس شما را از بیرون تعیین کند. اگر در پیکار ببازید، خودتان را می‌بازید. مردم خودشان را در فکرهایشان، مسئله‌هایشان باخته‌اند.

ای تو در پیکار، پیکار با من ذهنی، در این‌که شما به خودتان تلقین کنید از جنس من ذهنی نیستید، باختید و دیگران را از خودتان نمی‌شناسید، نمی‌فهمید که این کسی که الآن می‌آید یک حرفی می‌زند او نباید من را از جنس خودش بکند، من از جنس او می‌شوم. هر کسی می‌آید یک چیزی می‌گوید من واکنش نشان می‌دهم از جنس او می‌شوم. هر کسی می‌تواند من را از جنس هر چیزی بکند، از جنس خشم بکند، ترس بکند، حسادت بکند، خبط بکند، نسبت به گذشته احساس گناه بکند، هر واکنشی! مردم می‌توانند جنس شما را تعیین کنند!

پس شما دیگران را که جنس دیگری است، جنس من آست است. شما این جنس آست را از چیزهای دیگر که ذهن نشان می‌دهد می‌شناسید فرقی را؟ یا نه، باختید؟ بپرسید. از خودتان بپرسید، من لحظه به لحظه از جنس مرغ خودم می‌شوم؟ از جنس خودم می‌شوم؟ باقی می‌مانم همین طوری؟ یا نه! آن چیزی که غیر خوانده می‌شود، دیگر خوانده می‌شود، غیر از خدا خوانده می‌شود، من را می‌تواند به واکنش وادارد، جنسم را تعیین کند؟ و همین‌ها را می‌گوید، «تو به هر صورت که آبی بیستی» یعنی بایستی، «که، منم این، والله آن تو نیستی».

تو به هر صورت که آبی بیستی

که، منم این، والله آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به حلق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمست خودی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

بیستی: بایستی
اَوْحَد: یگانه، یکتا



تو به صورت من ذهنی، این تصویر، این ماهِ نادرست، من ذهنی، بیایی بایستی به خاطرِ دیگران، «که منم این»، من را ببینید، می‌گوید واللّه تو این نیستی، تو من ذهنی نیستی، تو گذشته نیستی، تو داستان زندگی‌ات نیستی، تو تصویر ذهنی نیستی. درست است؟ «والله آن تو نیستی».

و در این حالتِ من ذهنی که وابسته به اتفاقات و آدم‌های دیگر هستی، تو می‌آیی تنها می‌مانی، چون تنها که نمی‌توانی بمانی؛ از جنس آلت، از جنس آلت بودی، تنهایی را ترجیح می‌دادی.

هر کسی که از جنس خدا است، زندگی است، تنهایی حالش بهتر از همه است. یک سکون و سکوت و آرامشی دارد، برای این‌که به خدا زنده است. هر کسی می‌آید پیشش یک کمی از آن حالت کم می‌کند. مگر این‌که این قدر از جنس آلت باشد که همان آلت را در آن شخص شناسایی کند. و اگر قرار باشد یکی دیگر بیاید سریع ما را از آن حالت دربیانورد از جنس دیگری بکند که ما احتیاج به این کار داریم اتفاقاً.

ما احتیاج به این داریم، توجه کنید چقدر وضعمان خراب است، چقدر در جای خراب زندگی می‌کنیم و این زندگی از فضای گشوده شده به ما نمی‌تابد. می‌گوید از چرخ هفتمین، چقدر این ماهِ نادرست را می‌بینیم، چقدر خوابِ ما شکسته می‌شود که ما تنها نمی‌توانیم بمانیم. آقا تنها ماندم! مردم می‌گویند ها تنهایی پا شو بیا خانه ما تنها نمان. تنهایی باید بهترین حالت باشد.

«یک زمان تنها بمانی تو ز خلق» در غم و اندیشه من ذهنی و حس تنهایی و بی‌کسی، بیچارگی که کسی نیست من با او صحبت کنم تا مشغول باشم. ما هم‌ااش باید مشغول من ذهنی باشیم، یک کسی ما را تحریک کند، تشویق به صحبت بکند، سروصدا راه بیندازد. ما باید با سروصدای بیرون زندگی کنیم؟! با سروصدای غیر؟! شما باید سروصدای غیر بشنوید که از جنس غیر بشوید؟ اگر از جنس خودتان، آلت بشوید، ناراحتید؟! پس کار خراب است. این اصلاً ضدِ منظور زندگی است، مقصود زندگی است که می‌گوید من تو را فرستادم تماماً از جنس من بشوی، ماه کامل بشوی، تو باید به من تبدیل بشوی، نه این‌که محتاج سروصدای بیرون باشی، سروصدای غیر باشی، هر لحظه بخواهی به غیر تبدیل بشوی. تو داری عکسِ جهت می‌روی! آیا ما این‌ها را می‌فهمیم؟

برای همین می‌گوید «این تو کی باشی؟» اصل تو که این نیست. تو من ذهنی شدی که احتیاج به سروصدا دارد. تا ما بیکار می‌شویم تلفن را برمی‌داریم، ببینیم چه سروصدایی راه می‌اندازد برای ما. این سروصدا شما را از جنس من ذهنی می‌کند.



کی این تو این هستی؟ که تو آن یکتا هستی یعنی خداوندی که ذاتاً شاد هستی، خوش هستی، زیبا هستی، لزومی ندارد که از بیرون زیبایی قرض کنی. لزومی دارد ما یک چیزی گرانی بخریم، بیندازیم این جا بگوییم که به خاطر این من زیبا هستم، این را از بیرون قرض کردم، پول دادم؟ نه! ضرورتی ندارد.

وقتی این شعرها را می‌خوانیم، دوباره آن بیت آقای صادق یادمان می‌آید که می‌گوید که گفت که مفتی ضرورت تو هستی. هر لحظه می‌گوید ضرورت دارد مثلاً من این را بخرم؟ ضرورت دارد من از غیر چیزی قرض کنم؟ ضرورت دارد من سروصدا راه بیندازم؟ به سروصدا گوش کنم؟ احتیاج به غیر، یعنی غیر از زندگی داشته باشم که من را زنده نگه دارد؟ من را که زنده نگه نمی‌دارد، من از قبل زنده هستم، من ذهنی من را زنده نگه می‌دارد. ضرورت دارد ما با یک آدم‌هایی سروکار داشته باشیم که سروصدا راه بیندازند که من ذهنی ما حوصله‌اش سر نرود؟ حس تنهایی نکند؟ نه! ما ذاتاً «خوش و زیبا و سرمست» خودمان هستیم، خداوند سرمست خودش است. شما هم سرمست خودتان هستید.

و می‌رسیم به این بیت که مرتب می‌خوانیم. هنر شما این است که مرغ خودتان باشید. دیگر این‌ها را این قدر خوانده‌ایم، ولی اجازه بدهید همه‌اش را که با هم بخوانیم، عرض کردم این‌ها ابزارهایی است که ما مرتب به کار می‌بریم، یا شما هم می‌گیرید به کار می‌برید. به کار نبرید، نمی‌توانید جلو بروید. تکرار کنید و مهارت پیدا کنید در به کار بردن ابزار. آن برقکار، آن مکانیک که خانه شما می‌آید خواهید دید ابزار دارد و استاد به کار بردن آن است. بدهند دست شما می‌گویید من آقا بلد نیستم نمی‌دانم چه جوری به کار ببرم، ولی او فوراً می‌داند چه جوری به کار ببرد، کار را انجام می‌دهد.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عرض، باشد که فرع او شده‌ست
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

گر تو آدم‌زاده‌یی، چون او نشین
جمله ذریات را در خود ببین
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۹)



ذُرِّیَّات: جمع ذُرِّیَّة به معنی فرزند، نسل

ذُرِّیَّات: جمع ذُرِّیَّة یعنی به معنی فرزند، نسل. یعنی دیگر آن بیت اول را دیگر خیلی خواندیم. «مرغ خویشی» در این لحظه خودت خودت می شوی، آلتست آلتست می شود، فضا را باز می کنی و مرغ خودتان می شوید، نمی گذارید کسی شما را مرغ خودش بکند، از جنس خودش بکند، شما واکنش نشان نمی دهید. کلید، فضاگشایی است، فضاگشایی، تمرکز روی خود. «تو چراغ خود برافروز»، «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز».

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

شما هی مرتب می گوید که ماه درست را ببین، چراغ خودت را برافروز، تو یکی نه‌ای، هزاری. اگر شما مرغ خودتان باشید، همین را، مرغ خودتان را در دیگران شناسایی می کنید. «جمله ذُرِّیَّات را در خود ببین» یعنی همه نسل آدم را که از جنس زندگی هستند در خودت ببین. خودت و بقیه از یک جنس هستید.

هر کسی در این لحظه بگوید که از این همه انسان‌هایی که در روی زمین زندگی می کنند همه از جنس من هستند و واقعاً این هم ببیند، برای این کار باید ماه درست را ببیند با ذهن نمی تواند ببیند.

می گوید اگر آدم زاده‌ای تو، مانند او ببین، مانند او زندگی کن. آدم زاده یعنی حضرت آدم. آدم گفت که من به خودم ستم کردم. من الآن فهمیدم، امروز هم خواهیم خواند این را، مرکز عدم نبوده از جنس غیر بودم. الآن می خواهم از جنس آلتست بشوم، از جنس خودم بشوم، از جنس زندگی بشوم، هر لحظه، و مرکز را عدم می کنم و من می دانم خداوند اشتباه نمی کند و هر اشتباهی شده من کردم، چرا؟ حواسم نبوده، مرکز جسم بوده. آدم این طوری بوده.

پس من مرغ خودم می شوم، همه چیز خودم خودم هستم، هیچ کس مرغ من نیست، هیچ کس صید من نیست، هیچ کس دام من نیست، هیچ کس صدر من نیست، فرش من نیست، بام من نیست. پس من دائماً از جنس آلتست باقی می مانم و این جوهر، این ذات خداوندی من است من به این قائم می شوم.

می گوید این جوهر و قائم شدن به ذات اصلی خود این است که انسان دائماً خودش بشود، نه از جنس غیر بشود. خودش بشود یعنی از جنس آن چیزی که ذهنش نشان می دهد نشود، بلکه از جنس این عدم بشود. پس فضا را



باید باز کند که به خودش قائم باشد. این لحظه کسی یا چیزی، اتفاقی، جنسش را از جنس غیر نکند و می‌گوید که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد حادث است این عَرَض است. عَرَض یعنی چیزی که بعداً دُرست شده.

این تن ما عَرَض است، فکر ما عَرَض است، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌گوید من بیایم مرکز تو و از جنس من بشو، شما دارید از جنس حادث و عَرَض می‌شوید، ولی اگر برای این که مرغ خودتان بشوید باید از جنس جوهر بشوید. جوهر یعنی ذات خداوندی شما، ذات اصلی شما. عَرَض یعنی این چیزهای حادث. همین چیزهایی که از بین خواهد رفت. وقتی ما می‌میریم هیچ چیزی از این جسم و فکر و جان ذهنی و این‌ها خبری نیست، این‌ها داغون می‌شوند، می‌ریزند، همین جوهر می‌ماند. جوهر نمی‌میرد.

پس قبل از مردن، قبل از این که این‌ها بریزد، این جوهر در ما می‌تواند قائم به خودش بشود و جدا بشود از این چهار بُعد. ولی شما اگر عَرَض را جوهر بگیرید، اگر من ذهنی را ماهِ درست بدانید، این اتفاق نخواهد افتاد. و ما چون آدم زاده‌ایم، شبیه حضرت آدم هستیم نه شیطان، ما باید مثل او زندگی کنیم. همه انسان‌ها را در خودمان می‌بینیم. این را هم خواندیم.

اما اجازه بدهید یک نگاهی دوباره به داستان دلکک بکنیم. وقتی ما می‌آییم به این جهان و ماهِ نادرست را می‌بینیم یعنی من ذهنی را می‌بینیم، فکر می‌کنیم من ذهنی هستیم، در واقع یک دلکک درست می‌کنیم.

دلکک علی‌الاصول برای خنده است، منتها کارهایی می‌کند که جدی نیست. و تا زمانی که تا ده دوازده سالگی ما به عنوان من ذهنی کار خنده‌دار می‌کنیم، این دلکک ما برای خداوند قابل قبول است، ولی به محض این که بخواهیم کارهای خطرناک بکنیم، نه دیگر! این دلککی سبب می‌شود که این آشوب و اضطراب در جهان بگوییم، حالا در کائنات به وجود بیاید. پس ما دلککی را تا یک جایی می‌توانیم ادامه بدهیم.

دلککی یعنی من ذهنی بودن و برحسب همانیدگی‌ها فکر کردن، به عنوان من ذهنی عمل کردن، ماهِ نادرست را دیدن. امروز گفت «ماه درست را ببین». ماهِ درست را ندیدن دلککی است.

منتها تا یک جایی برای خداوند قابل قبول است. مثل این که مثلاً شما پدر و مادر می‌گویید این بچه ما این جا دارد بازی می‌کند، هی بلند می‌شود می‌افتد، ما می‌خندیم، خوشمان می‌آید، ولی اگر برود به سمت آن فرض کنید بخاری، دستش را بخواهد به بخاری داغ بزند دیگر نه! می‌گویید این الان دستش را می‌سوزاند یا آب را می‌ریزد، آب دارد می‌جوشد، سماور را می‌اندازد، خودش را می‌سوزاند یا می‌افتد استخر خودش را غرق می‌کند، این‌ها را دیگر شما تحمل نمی‌کنید و دیگر از خنده‌داری گذشت قضیه.



ما هم دلکی‌مان از خنده‌داری گذشته و مقدار زیادی کار نادرست کرده‌ایم به‌عنوان شخص، به‌عنوان جمع. به‌عنوان جمعی می‌بینید که جهان را داریم خراب می‌کنیم، جنگ راه می‌اندازیم. جنگ یعنی دلک رفتن دارد دیگر دستش را می‌زند به بخاری داغ و این درست نیست.

پس شاه اعلام می‌کند، این چند بیت را سریع می‌خوانم. فقط یادآوری می‌کنم که آیا این ماه نادرست را دیدن، ماه درست را ندیدن، این‌که خواب ما را می‌شکند خداوند، شما دلک بودن را در خودتان می‌بینید؟ که دیگر کارهایی می‌کنید که از خنده‌داری گذشته، گریه‌داری دارد.

انسان وقتی شروع می‌کند ایجاد درد و ضرر زدن به خود با من‌ذهنی، دیگر دوران دلکی تمام شده، باید خردمند بشود و مولانا به ما یاد می‌دهد که چه‌جوری خردمند بشویم.

شما متعهد بشوید، اگر هم نمی‌دانید می‌توانید یاد بگیرید، ولی اگر بتوانید فضا را باز کنید خود زندگی، مولانا می‌گوید این ریاض یا تربیت‌کننده خوبی است.

پس بنابراین شاه یعنی خداوند اعلام می‌کند که من یک نفر می‌خواهم بیاید برود سمرقند که فضای یکتایی است. دلک در ده است، ده یعنی ذهن است، همین‌جایی که در این بیت می‌گوید خراب است، باید بتابد نور خداوند. پس درست مثل این‌که در این‌جا بیاید برود سمرقند، یعنی فضا را باز کند.

دلک در ده این را می‌شنود و روی اسب می‌نشیند و تا ترمَد، همان‌جایی که شاه هست، می‌دود. تا ترمَد می‌دود یعنی در فضای مجازی می‌دود، من‌ذهنی را ادامه می‌دهد برای این‌که شاه همیشه با او است، نمی‌فهمد شاه با او است.

تا بالاخره متوجه می‌شود که شاه با او است و شاه به او فرصت می‌دهد. وقتی فرصت می‌دهد می‌گوید که صحبت کن و او حرف نمی‌زند، اضطراب را زیادتر می‌کند. حرف که می‌زند می‌گوید من نمی‌توانم بروم سمرقند.

این‌ها را خواندیم، فقط یادآوری می‌کنم ببینید که آیا شما، ببخشید این حرف را می‌زنم این دیگر مولانا است، دلکی را ادامه می‌دهید یا نه خردمند شدید؟

دلک اندر ده بُد و آن را شنید

برنشست و تا به ترمَد می‌دوید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳)



مَرَكَبِي دُو اَندر آن رِه شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را زَان نَمَط

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴)

پس به دیوان دَرَدَوید از گَرَد راه
وقت ناهنگام، رَه جُست او به شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵)

فَرَس: اسب

نَمَط: طریقه و روش

پس دلک در ده ذهن بود این را شنید، منتها چون من ذهنی داشت با من ذهنی شروع کرد به دویدن و سرمایه‌هایش را از دست داد.

«مَرَكَبِي دُو» یعنی اسبی دو در آن راه مُرد، از این‌که اسب را یعنی فَرَس را به این ترتیب می‌دواند. می‌دیدید که با چه عجله ما در ذهن می‌دویم که به یک خدای توهمی برسیم یا به یک زندگی توهمی برسیم و از بس عجله می‌کنیم با استرس بدنمان را خراب می‌کنیم و سرمایه‌هایمان را خراب می‌کنیم و همین‌که خسته می‌شویم و فکر می‌کنیم رسیدیم، «ناپهنگام» یعنی هنوز در ذهن هستیم، بدون فضای گشوده‌شده، با فضاگشایی با او صحبت می‌کنیم، «ناهنگام» یعنی هنوز در ذهن، هنوز درحالی‌که ماه نادرست را می‌بینیم ما می‌خواهیم با شاه صحبت کنیم.

فُجْفُجِي در جمله دیوان فتاد

شورشِی در وَهَم آن سلطان فتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۶)

خاص و عام شهر را دل شد ز دست

تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)

یا عَدَوِي قاهری در قصد ماست

یا بلایي مُهَلِكِي از غیب خاست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸)

فُجْفُجِي: پیچ کردن

قاهر: چیره، غالب

مُهَلِك: هلاک‌کننده



یعنی این دلچک، من‌ذهنی که پس از ده دوازده‌سالگی باز هم ادامه می‌دهد به فکر و عمل به‌وسیلهٔ من‌ذهنی، بدون فضاگشایی، در تمام دیوانِ شاه یعنی خداوند، یعنی بگیریم در کائنات، شورشی می‌افتد و در وَهَمِ سلطان یعنی خداوند، درست مثل شما پدر و مادر می‌گویید این بچه الآن می‌رود دستش را می‌زند به بخاری یا می‌افتد خودش را غرق می‌کند و

خاص و عام شهر را دل شد ز دست تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟! (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷)

یا یک دشمن بی‌رحمی، سنگدلی در قصدِ ماست، «یا بلایِ مُهلکی از غیب خاست». هیچ‌کدام از این‌ها نیست، توجه کنید اگر ما با طرح زندگی پیش برویم، نه دشمن قاهری در قصدِ ماست، ما اگر از جنس زندگی بشویم جز رحمت به همدیگر نخواهیم داشت، پس این من‌ذهنی است که این تصورات باطل را که دیگران در فکر از بین بردن من هستند، این وهم‌ها را در ما ایجاد می‌کند.

درواقع «در وَهَمِ آن سلطان فتاد» یعنی ما به‌عنوان آن سلطان این وهم‌ها را می‌کنیم. ما فکر می‌کنیم بلایِ مُهلکی از غیب می‌خواهد بیاید که همچون چیزی نیست. خداوند بلا نمی‌فرستد هیچ‌وقت، ولی با من‌ذهنی ما این را ایجاد می‌کنیم.

که زده دلچک به سیرانِ درشت چند اسپه تازی اندر راه کشت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹)

سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

«که زده دلچک به سیرانِ درشت»، سیرانِ درشت یعنی عمل کردن با من‌ذهنی که درشت است مثل خشمگین شدن، مثل نرمش و فضاگشایی را از دست دادن، مثل بقیهٔ هیجان‌های من‌ذهنی، مثل ترس، مثل حالت استرس، مثل حسادت. این‌ها چه هستند؟ این‌ها حرکت‌های درشت است، حرکت برحسب من‌ذهنی حرکتِ درشت است. حرکت برحسب فضاگشایی حرکتِ نرم است. این کار سبب می‌شود که سرمایه‌های ما، اسب‌های تازی ما بمیرند. و مردم جمع شدند در اطراف سرایِ شاه که این دلچک، انسان که از ده دوازده‌سالگی به بعد باید با آرامش حرکت می‌کرد، چرا این‌طوری می‌کند؟

جمع گشته بر سرای شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اشتاب دلخ؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۰)

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد
غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

دلخ: مخفف دلکک
فُحش: در این جا به معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهاد فاحش، تلاش بیش از حد

می بینید که از شتاب او و زیادی کار با من ذهنی، با زیاد شدن حرکت درشت من ذهنی، تشویش و اضطراب در تَرَمَد روی می دهد. یعنی چه؟ یعنی با حرکت درشت، با حرکت من ذهنی، با دیدن ماه غلط. این ها را آوردیم بفهمیم که چه می گوید. گفت چه؟ «ماه درست را ببین».

و این از بین رفتن بدن ما و سرمایه های اولیه ما، جوانی ما در مسیرهای غلط مختلف، معادل همین اسب تازی را کشتن است.

این به علت «سیران درشت» است، یعنی عمل برحسب من ذهنی است و تمام موجودات جمع شدند در سرای خداوند که این دلکک که انسان باشد که اشرف موجودات است که باید عشق را پخش کند، مرکز آرامش باشد، چرا این طور ناراحت است، پر از استرس و تشویش است؟ و تشویش او در همه تشویش ایجاد می کند.

حالا یکی از نتیجه گیری های همین چند بیت این است که زیادی عمل برحسب من ذهنی، درست است؟ سیران درشت، ایجاد تشویش در همدیگر است.

شما ببینید که تشویش ایجاد می کنید در دیگران و در خودتان؟ اگر این طوری است دلکک خیلی دیگر رفته دنبال دلکی، از خرد بی بهره مانده. همان بچه ای است که الان چند بار دستش را به بخاری داغ زده، سوزانده، ولی این سوزاندگی خوابش را آشفته نکرده. گفت چه؟ «بشکست خواب ما».

شما خواهش می کنم ببینید که خداوند خواب شما را چه جور شکسته؟ و چه جور می شکند؟

تمام مواردی که شما به طور مسلسل سبب سازی می کنید و به کام نمی رسید، خداوند دارد خواب شما را می شکند. اضطراب های شما، تشویش شما، استرس شما شکستن خواب شما است، یعنی آرامش شما رفته است.



«از شتاب او»، دلقک شتاب دارد، نباید داشته باشد، دیگر خنده‌دار نیست و زیاده‌روی در عمل برحسب من‌ذهنی، دیدن ماه غلط، ایجاد تشویش در این جهان کرده‌است.

هر انسانی در هر موقعیت است، ما به آن انسان تشویش می‌دهیم، اضطراب می‌دهیم. شما دوباره ببینید که آیا به خودتان و دیگران اضطراب می‌دهید یا نه آرامش می‌دهید؟ از شما الآن آرامش پخش می‌شود پس ماه درست را می‌بینید، اگر اضطراب پخش می‌شود نه. درست است؟

قرار شد مراقبه کنیم دیگر. مراقبه هم یعنی شما روی خودتان متمرکز هستید و بررسی می‌کنید که این چیزهایی که مولانا می‌گوید در روی من چه‌جوری کار می‌کند، آیا مثلاً در این سه بیت من سیران درشت دارم؟ عمل برحسب من‌ذهنی می‌کنم؟ فکر برحسب من‌ذهنی می‌کنم؟

تمام موجودات زیر نفوذ شاه هستند. من در موجودات دیگر به علت این شتابی که در من‌ذهنی دارم، تندتند فکر می‌کنم، اضطراب ایجاد می‌کنم، این کار را می‌کنم؟ یا نه، ماه درست را می‌بینم، فضا را باز می‌کنم در خودم و دیگران آرامش را تلقین می‌کنم، در دیگران آرامش را می‌بینم، زندگی را می‌بینم؟

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

خب داشتیم می‌گفتیم که دیدن ماهِ نادرست که من‌ذهنی باشد و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و ماه انگاشتن من‌ذهنی به‌جای «ماهِ دُرُست» که فضای گشوده‌شده است، یک دلکی درست می‌کند که از حد و حدود می‌گذرد و شروع می‌کند به آسیب زدن به خود، چند بیت خواندیم، این دو بیت هم دنباله آن‌ها است.

**آن یکی دو دست بر زانوزنان
وآن دگر از وَهَم، وَاوِیَلِی‌کنان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۲)

**از نفیر و فتنه و خوفِ نکال
هر دلی رفته به صد کوی خیال**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۳)

خوف: ترس
نکال: کیفر، عقوبت

خب این، نکال یعنی کیفر و عقوبت. گفتیم از ده دوازده‌سالگی به بعد، ما اگر راه دلک را ادامه بدهیم، به‌جای خنده‌دار بودن دیگر گریه‌دار می‌شود. و:

**آن یکی دو دست بر زانوزنان
وآن دگر از وَهَم، وَاوِیَلِی‌کنان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۲)

مردم به‌خاطر حرکت همدیگر، سیران خشن، عدم فضاگشایی، غلط گرفتن ماه، دائماً وامصیبتا سر می‌دهند و از ناله و آشوب ترسِ کیفر و عقوبت که چه خواهد شد، مثل این‌که مثلاً یک اتفاق بدی از طرف زندگی می‌آید یا یک اتفاق بدی حتماً خواهد افتاد. هیچ اتفاق بدی نخواهد افتاد. این، تصورات دلک است. ما همدیگر را سُوَق می‌دهیم به کوی خیال، به کوی خرافات، تصورات باطل.

«هر دلی رفته به صد کوی خیال»، شما ببینید که آیا خودتان با فکرهای خودتان می‌روید به کوی خیالات مختلف که این‌ها را من‌ذهنی ایجاد می‌کند و به‌عنوان دلک همین را القا می‌کنید در هر کسی که می‌بینید؟ یا در هر کسی شما زندگی را می‌بینید؟ اگر ماه دُرُست را می‌بینید، در این صورت در هر کسی زندگی را خواهید دید. اگر شما مرغ خودتان می‌شوید، از جنس آلت می‌شوید، غیر نمی‌تواند جنس شما را تعیین کند، شما در دیگران هم همین را ایجاد خواهید کرد.



پس ما کارمان این است که باید فضاگشایی کنیم، خودمان از تشویش و اضطراب دربیاییم، در دیگران هم همین را ایجاد کنیم. شما از خودتان بپرسید آیا مردم را من به کوی خرافات و خیالات باطل می‌فرستم؟ یا نه، وقتی من را می‌بینند ارتعاش به زندگی می‌کنند؟ اگر ارتعاش به زندگی می‌کنند، شما ماهِ دُرُست را می‌بینید. بیت از این‌جا شروع شده، غزل، گفت «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما».

اما در ذهن از این‌که ماهِ نادرست را می‌بینیم، من‌ذهنی را می‌بینیم، می‌رویم به کوی خیال و خیال‌بافی، در این صورت وسوسه می‌شویم خداوند را امتحان کنیم. امتحان خداوند را دوباره تکرار می‌کنم، یعنی ما با ماهِ نادرست سبب‌سازی می‌کنیم، می‌رویم یک سری علت‌ها پیدا می‌کنیم پشت‌سرهم می‌چینیم، آخر سر می‌گوییم این خواهد شد، ولی آن نمی‌شود. و ما وسوسه‌ی این امتحان را داریم، اگر نشود ما ناله می‌کنیم، ما درد می‌کشیم، به طوری که در بیت سوم می‌گوید که بوی کباب تمام کوی را گرفته‌است. بوی کباب دل ما که ما می‌سوزیم چرا سبب‌سازی ما انجام نمی‌شود، چرا ما خداوند را امتحان می‌کنیم، خداوند با قضا و کُن‌فکان کار می‌کند، با عقل کل کار می‌کند، عقل جزوی ما که براساس هرچه بیشتر بهتر همانیدگی‌ها ساخته شده کار نمی‌کند، این را ما متوجه نمی‌شویم. در نتیجه ناله می‌کنیم، شکایت می‌کنیم. این بی‌وفایی است.

می‌گوید هر موقع دیدی که خوشت می‌آید و تندتند میل داری خداوند را امتحان کنی، در این صورت بدان که بخت بد آمده گردن تو را زده.

وسوسه‌ی این امتحان، چون آمدت

بخت بد دان کآمد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

اگر یک همچون وسواسی دیدی در خودت، فوراً فضا را باز کن و سجده کن بگو که من از عقل من‌ذهنی گذشتم و این را من کوچک کردم، حقیر کردم، حالا من فضا را باز می‌کنم ببینم که خرد زندگی چه می‌گوید.

سجده‌گه را ترکن از اشک روان

کای خدا تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پر خروب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خروب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

این‌ها را خواندیم، دوباره تکرار می‌کنیم که شما بدانید که خود ایجاد خروب یعنی بسیار خراب‌کننده، یعنی این من‌ذهنی همه‌چیز را خراب می‌کند، همین، گفت چه؟ «کو بشکست خواب ما». من می‌خواهم ببینم زندگی برای شما چکار باید بکند که خواب شما بشکند بیدار بشوید، بگویید دیگر نمی‌خواهم بخوابم؟

شما از خودتان بپرسید من تا حالا خداوند را امتحان کرده‌ام با سبب‌سازی و سبب‌سازی‌هایم جور درنیامده، می‌خواستم دعا کنم، این دعا کند بچهام برود کنکور قبول بشود، نشد. آن سبب‌سازی این سبب‌سازی را درست نمی‌کند. من دعا کردم، نمی‌دانم این کار را کردم، آن کار را کردم، احسان کردم، بلکه آن خانه را بخرم، به آن مقام برسم، نشد. الآن می‌نالیم، الآن می‌خوانیم دوباره این جور کام‌ها اشکسته‌پاست با من‌ذهنی.

توجه کنید این خیلی مهم است. به هر کامی هم که با من‌ذهنی برسیم، پایش شکسته است، یعنی کاملاً ما نمی‌توانیم آن را به ثمر برسانیم. شما مثلاً می‌خواهید با همسرتان رابطه‌ی عالی برقرار کنید، با من‌ذهنی هر کاری بکنید اشکسته‌پاست. الآن شعرش را می‌خوانیم. یعنی این درست نمی‌شود، ممکن است بهتر بشود، ولی آن چیزی که باید بشود نمی‌شود، پایش شکسته، برای این‌که زندگی درست نمی‌کند.

فرق دارد که به صورت زندگی با زندگی عمل کنید، من‌ذهنی با من‌ذهنی عمل کنید. با من‌ذهنی و من‌ذهنی با هم، یک چیزی درست می‌شود ولی آن نمی‌شود که شما می‌خواهید، آن نمی‌شود که زندگی درست می‌کند.

پس شما بیا شروع کن به نرم شدن، تسلیم شدن که خدایا فضا را باز می‌کنم، از این گمان این‌که من تو را امتحان کردم و خواستم سبب‌سازی‌ام برتری پیدا کند به سبب‌سازی تو، من از این کار برگشتم. و من می‌دانم هر زمان که این امتحان را من بخوام و خوشم بیاید از این امتحان کردن، در این صورت مسجد دین من که همین فضای گشوده شده است پس پر از خروب شده. خروب گفتیم یعنی همین من‌ذهنی که بسیار خراب‌کننده است.

هرچه من‌ذهنی، این ماه نادرست، مرکز شما را روشن می‌کند و شما برحسب من‌ذهنی و هیجان‌اتان فکر و عمل می‌کنید، درجه‌ی خراب‌کنندگی‌تان بیشتر می‌شود. خراب‌کنندگی یعنی دیگر هر چیزی که ذهن به شما نشان می‌دهد،



آن را خراب خواهید کرد. و فکر می‌کنم این شعرهای خروب را هم دوباره آوردیم بخوانیم. شما به این ماه نادرست می‌گویید که سمت چیست؟ ای من ذهنی سمت چیست؟ می‌گوید خروب است.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی دهان

گفت: خروب است ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

من که خروبم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گلم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

رستن: روییدن

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

این ماه نادرست، غزل شروع شده ماه دُرست را ببین، ماه دُرست را ببین، شما هی می‌گویید ماه دُرست را ببین! اسمتان را هم بگویید، ماه دُرست را ببین، او خواب تو را شکست، «کو بشکست خواب تو»، یا خواب من، خواب ما، می‌خواهد بتابد از چرخ هفتمین بر این وطن خراب من. تا او نتابد، این وطن خراب من که ذهن است، فعلاً این‌جا هستم، این درست نمی‌شود، من پُر از درد هستم.

شما از من ذهنی می‌پرسید که بدون دهان به من بگو ببینم سمت چیست؟ می‌گوید من بسیار خراب‌کننده هستم ای شاه جهان. شما می‌گویید خاصیت چیست؟ می‌گوید اگر من ذهنی رُست، ده دوازده سالگی گذشت، این چهار بُعدت را ویران می‌کند، تن و فکر و هیجان و جانت را خراب می‌کند.

می‌گوید من ماه نادرست هستم، من را نبین، فضا را باز کن زندگی را ببین. من که خروبم، من منزل تو را خراب می‌کنم، من جسم تو را خراب می‌کنم، من از بین برنده هر چیز به اصطلاح ساخته شده از آب و گل هستم، هرچه که ذهن نشان می‌دهد و شما می‌توانید ببینید، من خراب می‌کنم. خب از این ساده‌تر؟!

شما می‌خواهید یک رابطه زیبا در خانواده ایجاد کنید با همسران، با بچه‌هایتان، این من ذهنی خراب می‌کند. اصلاً برای این کار است که شما بفهمید این ماه نادرست است. «ماه دُرست را ببین، کو بشکست خواب ما».



به این علت خروّب به وجود آمده که خراب کند که خواب شما بشکند. یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها برای شما آشکار بشود که من چون از طریق همانیدگی‌ها و دردها می‌بینم این خروّب ایجاد می‌شود. اگر فضا را باز کنم با عدم ببینم، این خروّب می‌رود دنبال کارش. خداوند خروّب را به وجود آورده که به ما یک چیزی را نشان بدهد، چه چیزی را نشان بدهد؟ خواب ما را بشکند. تا یک چیزی شما دارید از آن استفاده می‌کنید، به شما ضرر می‌زند، این را ببندازید دور، من را بیاورید. و ما این را نمی‌فهمیم. تمام ادیان هم همین را می‌گویند، می‌گویند آقا «لا»، این‌ها را لا کنید، این خدایان آفل را در مرکزتان ببندازید دور، خود خدا را بیاورید. نمی‌فهمیم!

نمی‌فهمید؟ حالا با خروّب حالی می‌کند، خوابتان را می‌شکند. شما شکستگی خواب خودتان را ببینید، خروّب برای این است. پس خروّب، شکستگی خواب شما است، وگرنه او رحمت اندر رحمت است. خروّب یعنی ما دلکی را ادامه داریم می‌دهیم. خروّب یعنی همین جنگ‌ها، جلویش را نمی‌توانیم بگیریم، برای این‌که با من‌ذهنی می‌خواهیم بگیریم.

من‌ذهنی توانایی ایجاد آرامش و صلح را ندارد، خروّب است خودش. ما با خروّب می‌خواهیم جلوی خروّب را بگیریم. هرچه از خروّب استفاده می‌کنیم خروّب قوی‌تر می‌شود، باز هم بیشتر خراب می‌کند. توجه می‌کنید؟ بلد نیست این کار را، خود زندگی بلد است.

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یارِ بدِ خروّب هر جا مسجدست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

یک مسجد وجود دارد، آن هم فضای گشوده شده است در درون شما، که ما وقتی منقبض می‌شویم مسجد از بین می‌رود. وقتی منقبض می‌شویم خروّب به کار می‌افتد. برای همین مرتب می‌خوانیم که شما وقتی منقبض می‌شوید باید این را حلش کنید.

**قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان که سرها جمله می‌روید ز بن**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

**بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

پس انبساط، انبساط، انبساط، انقباض شما را خروب می‌کند. هر هیجان ذهنی انقباض است. خشم انقباض است، ترس انقباض است، حسادت انقباض است، هر انقباضی خروب است، خراب‌کننده است، خراب‌کننده جسم است.

هر خراب‌کنندگی از طرف خداوند یک جور بیداری است، خواب را شکستن است، که شما دارید می‌خوابید، چرت می‌زنید، یک مشتم می‌زند بلند شو، بلند شو، نمی‌گذارد بخوابید. پس هر کسی که فضا را باز می‌کند جسمش را ساجد می‌کند، مسجد می‌شود، یعنی فضا باز می‌شود.

و این من‌ذهنی، یار بد، چه من‌ذهنی خودتان چه غیر باشد که می‌خواهد شما را الآن جنستان را تعیین کند که می‌گویم شما مرغ خودتان باشید، جنس خودتان را خودتان تعیین کنید، خراب‌کننده مسجد است. یعنی شما اگر فضاگشایی کرده‌اید و فضاگشایی می‌کنید مواظب باشید نه ذهن خودتان این را به هم بریزد نه ذهن یکی دیگر.

می‌گوید اگر مهر یار بد، همین خروب، در تو رُست فرار کن از دستش و اصلاً دیگر حرف نزن. حرف نزن، بحث نکن، چون داری به وسیله خروب حرف می‌زنی. از بیخ این خروب را بکش بینداز دور که اگر رشد کند تمام وجودت را و مسجدت را از جا می‌کند.

و این سه بیت را دوباره می‌خوانم:

**عاشقا، خروب تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

**خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا ندزد از تو آن استاد، درس**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)



چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
ناموس: خودبینی، تکبر

این‌ها را با هم خواندیم که ان‌شاءالله این ابزارها را بردارید، استفاده کنید و لحظه‌به‌لحظه توجیه کنید، برای خودتان بیان کنید که «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما».

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر
تافت: تابید
چرخ هفتمین: فلک هفتم، در این‌جا منظور عرش است.

همه عاشق هستند، همه انسان‌ها بالقوه عاشق هستند. خروپ ما دیدن برحسب همانیدگی‌ها است. «کژی» یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها. ما که دیگر طفل نیستیم می‌گویید، چرا می‌لغزی می‌روی به سوی کژی؟ چرا یک چیزی را می‌آوری مرکزت که برحسب آن ببینی، تبدیل به خراب‌کننده بشوی؟

حالا تو بیا خودت را مجرم بدان، بگو این بلاها سر من آمده و الآن هم سر من می‌آید، اگر جنس من را دیگران تعیین می‌کنند، از جنس آلت نمی‌شوم، تقصیر خودم است که من ماهِ دُرُست را نمی‌بینم.

اگر ماهِ درست را نبینید، ماهِ غلط را ببینید با همه این اطلاعاتی که به شما داده می‌شود، مجرم چه کسی است؟ اگر شما بشنوید خداوند رحمت اندر رحمت است، می‌خواهد خواب شما را بشکند، به شما بتابد، زندگی شما را درست کند، چه جوری درست می‌کند؟ لحظه‌به‌لحظه رحمت می‌دهد و شما جلوی این کار را گرفتید، حالا تقصیر چه کسی است؟ بله؟ تقصیر ما!

«خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس»، ما از چه می‌ترسیم؟ از ناموسمان! بیت بعد می‌گوید. ما اگر فضا را باز کنیم بگوییم تا حالا برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها دیدم، بنابراین جاهل بودم، حالا فضا را باز کردم خداوندنا به من تعلیم بده، ای مولانا به من تعلیم بده، این جور انصاف داشتن، از داشتن ناموس، حیثیت بدلی بهتر است. این روشن است دیگر.



پس شما وقتی ماهِ درست را نمی‌بینید خَرَّوب را می‌بینید. خَرَّوب را ببینید، خَرَّوب را، بسیار خراب‌کننده را تشویق می‌کنید، تحریک می‌کنید، قوت به آن می‌دهید. نکنید این کار را! می‌گوید این طفلی است، این دلچکی است. دلچکی از یک حدی بگذرد خنده‌دار نیست دیگر.

این‌که ما از جنس شیطان بشویم بگوییم که خداوند مقصر است، این‌که ما بگوییم سبب‌سازی ما جور دربیاید نه عقل زندگی و قضا و کُنْ فُکَانَ، این هم بچگی است، دنبال خَرَّوب می‌گردیم.

شما به من بگویید، به خودتان بگویید که شما می‌خواهید خَرَّوب باشید؟ زندگی خود و دیگران را خراب کنید؟ یا می‌خواهید اصلاح کنید؟ اگر می‌خواهید درست کنید، این‌ها را بخوانید. بگو جاهلم.

دیدن برحسب همانیدگی‌ها جاهل بودن است. دیدن برحسب فضاگشایی و عدم و تن دادن به قضا و کُنْ فُکَانَ و حتی درد هشیارانه کشیدن، شکر کردن، این‌ها عقل است، این‌ها انصاف است. شما می‌گویید من خَم می‌شوم، من ناموس ندارم، خودم را می‌خواهم درست کنم، تا حالا خَرَّوب بودم.

اما اجازه بدهید چند بیت طلایی را بخوانم که همیشه می‌خوانیم، ولی این چند بیت را کلاً بخوانم، ابتدا یک ذره توضیح بدهم.

این‌که ما ماهِ درست را نمی‌بینیم، ماهِ غلط را می‌بینیم و می‌خواهیم ادامه بدهیم، این نمی‌تواند ادامه پیدا کند. یعنی ما که می‌آییم به این جهان، یا در ده دوازده‌سالگی به ما یاد می‌دهند، شما این چیزها را می‌خوانید حواستان به خودتان است، از جنس آلت می‌شوید، آیینۀ درست را می‌بینید، ماهِ درست را می‌بینید، فضا را باز می‌کنید، باز می‌کنید، باز می‌کنید، اگر این کار را نکنید و به خیال این‌که بعضی موقع‌ها من موفق می‌شوم، بعضی موقع‌ها نمی‌شوم و موقعی که موفق می‌شوم خب بَلَدَم، عقل خودم است، وقتی موفق نمی‌شوم دیگران نمی‌گذارند، این واضح است دیگر. نه، این درست نیست، درست نیست!

و آخر همین قسمت کوچکِ واقعاً طلایی، مولانا می‌گوید که ببین انسان وقتی می‌رسد به ده دوازده‌سالگی، زندگی به او می‌گوید که درون تو این فضا باید باز بشود. شما خواه‌ناخواه باید این کار را بکنید. می‌خواهید بکنید یا نمی‌خواهید بکنید؟ ما خب بی‌اطلاع هستیم از این موضوع، می‌گوییم نه! در نتیجه به درد می‌افتیم.

ولی اگر شما این بیت‌ها را بخوانید و خوب بفهمید، اطاعت می‌کنید، می‌گویید بله. این منظور زندگی است، خداوند ما را آورده پس از یک مدت کوتاهی بگوید که درون تو فضا باید بی‌نهایت باز بشود، من باز می‌کنم و



من خودم هستم درون تو. این هم دین است، این وحدت مجدد است، همه ادیان هم همین را می‌گویند. یا شما این کار را می‌کنید یا به درد مبتلا می‌شوید. این خیلی ساده است، فهمیدنش مشکل نیست.

عزمها و قصدها در ماجرا

گاهگاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

تا به طمع آن دلت نیت کند

بار دیگر نیت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

ور به کلی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، امل کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

طمع: زیاده‌خواهی، حرص، آز
امل: آرزو

ببینید زندگی چه جوری کار می‌کند. می‌گوید عزم شما، اراده شما و قصد شما در ماجرا، ماجرا یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد در فضای بیرون، در جهان که ذهن نشان می‌دهد و رویدادها به صورت خاصی که ذهن شما نشان می‌دهد به هم مربوط هستند. هر کسی مدل خودش را دارد. ماجرای شما همان چیزی است که ذهنتان نشان می‌دهد، گذشته شما، این رویدادهایی که گذشته به چه علت به وجود آمده، معلوم نیست درست باشد ها! برای شما درست است. توجه می‌کنید؟

این ماجرای شما است. ماجرای شما زندگی ذهنی شما است. در هفته‌های قبل ماجرا، به ما گفت که از غابر و از ماجرا بپر بیرون، ماجرا را رها کن. اما ما چون در ماجرا هستیم، سبب‌سازی جزو ماجرا است. شما می‌گویید این چندتا چیز را پشت سرهم ردیف می‌کنم، بالاخره این‌جا باید این‌طوری باشد، بعضی مواقع درست در نمی‌آید. برای همین می‌گوید که شما فکر می‌کنید، یک هدفی می‌گذارید، یک خواسته‌ای دارید که برحسب ذهن است و تو ماجرا است، بیرون است، پیش خداوند نیست، در فضای گشوده شده نیست، گاهگاهی درست می‌آید.



یعنی شما تصمیم می‌گیرید، سبب‌ها را پشت‌سرهم می‌چینید، بالاخره می‌رسید. درست است؟ گاه‌گاهی، وقتی می‌رسید به طمع آن دوباره نیت می‌کنید، دوباره سبب‌سازی می‌کنید برسید به آن، فضا را باز نمی‌کنید. این دفعه نیت شما را می‌شکند، نیت شما را می‌شکند یعنی خواب شما را می‌شکند.

می‌گوید که این خواب است تو داری می‌بینی، درواقع زندگی می‌گوید که لحظه‌به‌لحظه باید فضا را باز کنی، آن هم فکر است، ولی به‌وسیله من باید فکر کنی. دو جور فکر است، یا فضا را می‌بندیم، من ذهنی برای خودش برحسب همانیدگی‌ها و هرچه بیشتر بهتر فکر می‌کند، این غلط است، ولی بعضی موقع‌ها جور درمی‌آید، به نتیجه می‌رسیم، این دفعه، دفعه قبل موفق شدیم، این دفعه نمی‌شویم، وقتی نمی‌شویم شما باید متوجه یک چیزی بشوید که یکی، نه مردم، یکی دیگر که اسمش زندگی است او نمی‌گذارد.

چه می‌گوید؟ می‌گوید خوابت را بشکن. آن فضانگشایی و سبب‌سازی ذهنی خواب تو است، آن را بشکن. اگر درست بشکنی، بیدار بشوی، بیت دوم غزل می‌گوید که شکر می‌کنی، می‌گویی دیگر خیلی خب من آب زندگی را می‌خواهم، آب همانیدگی‌ها را نمی‌خواهم.

پس بنابراین به طمع آن دوباره نیت می‌کنیم، این دفعه نیت ما را می‌شکند، خودش را به ما نشان می‌دهد. می‌گوید اگر به‌کلی نیت را بشکند، یعنی اگر در ماجرا، در ذهن همیشه اگر ناموفق می‌شدی، دیگر شما آرزو نمی‌کردید و آن هم نمی‌توانست خودش را نشان دهد، یعنی زندگی می‌گوید خیلی خب با من ذهنی‌ات فکر کن، یک دفعه موفق می‌شوی، دو دفعه نمی‌شوی.

می‌گویی چه شد آقا؟ ما، ما که موفق شده بودیم، الان نشد که، این هم که نشد. زندگی، خداوند به شما می‌گوید من هستم، با من فکر کن. دوباره ناامید می‌شوی، حالا می‌گویی یک بار دیگر امتحان بکنم، این دفعه موفق می‌شوی دوباره، دفعه بعد نمی‌شوی، یعنی چه این؟ یعنی یکی به شما می‌گوید که به من توجه کن و این خود زندگی است.

**ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش
کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵)

**عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

عوری: برهنگی
قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
مقهوری: مقهور بودن، شکست خوردگی، مخالف قهار

این‌ها ابیات طلائی مولانا است، از این‌ها بهتر نداریم دیگر، حالا هزارمین دفعه است می‌خوانیم. ولی به شما کمک می‌کند اگر همه‌اش را بخوانید که شما به خودتان بقبولانید که من ماهِ دُرُست را می‌خواهم ببینم، باید بقبولانید به خودتان، قبول نکنید، ماهِ غلط را ببینید، به جایی نمی‌رسید.

می‌گوید اگر «آمل»، یعنی آرزو، آرزو نمی‌کرد و قصد نمی‌کرد، با سبب‌سازی آمل نمی‌کرد، یعنی اگر ما من‌ذهنی نداشتیم، خداوند خودش را چه‌جوری نشان می‌داد؟ که باید حتماً من باید بتابم، تو نمی‌توانی دل‌کی را ادامه بدهی، تو نمی‌توانی من‌ذهنی و سبب‌سازی را ادامه بدهی.

و در این‌جا قهر هست، یعنی اگر نشود، به زور این کار را می‌کنم. به زور یعنی دارم خوابت را می‌پرانم دیگر، ما این‌همه زحمت می‌کنیم در خانواده، خانواده یک محیط شیرین نمی‌شود، چرا؟ با من‌ذهنی عمل می‌کنیم، هر کاری می‌کنیم می‌بینیم که آن وسط درد ذخیره می‌شود.

هر کاری می‌کنیم نمی‌شود، هر جور فکر می‌کنیم نمی‌شود. سبب‌سازی می‌کنیم، می‌رویم مثلاً یک کاری می‌کنیم می‌بینیم همسرمان خوشش می‌آید، یک دفعه می‌بینیم که آن را دید، بدتر عصبانی شد، می‌گوییم ما که بابا کار درستی کردیم. شما کار درستی کردید، ولی با من‌ذهنی کردید.

یکی دیگر این‌جا می‌گوید به شما، که آن هم زندگی است. ما باور نمی‌کنیم زندگی با جزئیات زندگی ما کار داشته باشد، ولی طبق گفتار مولانا زندگی در این لحظه با شما است و هر فکری می‌کنید، عمل می‌کنید، این را می‌بیند و می‌خواهد که او بکند، برای این کار باید شما فضاگشا باشید. اگر فضا بند باشید، منقبض باشید، با من‌ذهنی عمل بکنید، این خراب خواهد شد.

در این‌جا قهر وجود دارد، زور وجود دارد، کما این‌که آخر این قسمت می‌گوید که به زور می‌آیی یا با اخلاق خوش؟ به زور این آسمان را باز می‌کنی و زمینت را یعنی ذهن را ساده می‌کنی؟ توجه می‌کنید؟ به زور یا با خوش‌اخلاقی؟



آیه قرآن می‌گوید که ما گفتیم که با خوش‌اخلاقی، با نرمش، نه، ما زور نمی‌خواهیم. ولی ما همه‌مان زور می‌خواهیم، وگرنه چرا این قدر تخریب هست؟ چرا این قدر خَرّوب هست در جهان؟ پس بنابراین ما می‌رویم در من‌ذهنی، اَمَل یعنی آرزو می‌کاریم، به آرزو نمی‌رسیم تا بفهمیم یکی دیگر در کار است.

پس بیت بعدی می‌گوید: «عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش»، بی‌مرادی یعنی پریدن از خواب. «بشکست خوابِ ما»، «از مولای خویش» یعنی از خداوند باخبر شدند. هر کسی که عاشق باشد، آدم‌زاده باشد، الآن گفت، در این صورت وقتی بی‌مراد می‌شود، این را به‌عنوان شکستن خواب تعبیر می‌کند، ناله نمی‌کند.

کوچک‌ترین بی‌مرادی به یاد شما می‌آورد که من با من‌ذهنی دارم عمل می‌کنم، با من‌ذهنی دارم عمل می‌کنم. کوچک‌ترین بی‌مرادی به شما باید یادآوری کند «ماهِ دُرُست را ببین»، ماهِ دُرُست را ببین، مرغِ خودت باش، یکی دیگر دارد جنست را تعیین می‌کند. ماهِ خودت باش، مرغِ خودت باش، ماهِ دُرُست را ببین.

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر

تافت: تابید.

چرخ هفتمین: فلکِ هفتم، در این‌جا منظور عرش است.

او دارد خواب من را می‌شکند، او دارد خواب من را می‌شکند. در این لحظه می‌بینم او دارد خواب من را می‌شکند. چرا می‌شکند؟ می‌خواهد بتابد، تا حالا چه تابیده؟ ماهِ نادرست، توجه می‌کنید؟ من دارم محیطم را دوباره خراب می‌کنم، در جای خراب زندگی می‌کنم، او می‌خواهد آباد کند، من دارم خراب می‌کنم، من نمی‌گذارم درست کند، این من هستم که نمی‌گذارم درست کند. این‌ها را باید به خودمان تلقین کنیم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی، اگر ما بگوییم که این خداوند است خواب ما را می‌شکند، می‌شود راهنمای بهشت، چرا؟ این دفعه او را می‌آوری به مرکزت. هر بی‌مرادی پیغامش این است که عدم را بیاور به مرکزت، عدم را بیاور به مرکزت، «ماهِ دُرُست را ببین»، او دارد خوابت را می‌شکند. معنایش این است دیگر.



چقدر ما بی‌مرادی؟ بی‌مرادی است که جگر ما را کباب کرده، در بیت سوم می‌گوید، بویش تمام کو را از ابتدای خلقت انسان گرفته تا حالا، تمام کو بوی جگر کباب ما را می‌دهد و شمشیرِ عشق خون ما را ریخته، یعنی مقاومت کردیم، گفتیم نه فضا را باز نمی‌کنم، من با من‌ذهنی عمل می‌کنم، بنابراین او هم خون ما را ریخته. تو بیا «حُفَّتِ الْجَنَّةُ» را شنو درحالی‌که سرشتت خوب است، سرشتت «آلست» است، زندگی است.

و دیگر هزار بار این را خواندیم:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث)

این را می‌دانید. چیزهای ناخوشایند بی‌مرادی است، بی‌مرادی گفتیم یادآوری می‌کند که من دارم ماه نادرست را می‌بینم، الآن ماه دُرُست را می‌بینم. ماه دُرُست را موقعی می‌بینید که فضاگشایی می‌کنید، مرکز را عدم می‌کنید، درست مثل این‌که خداوند را می‌آورید به مرکزتان، پس دارید به‌سوی بهشت می‌روید. اما اگر چیز جسمی را بیاورید به مرکزتان و دچار شهوت آن بشوید، حرص آن بشوید، دارید می‌روید به‌سوی جهنم. همین بیت را می‌گفتم:

که مرادات همه اشکسته‌پاست

پس کسی باشد که کام او، رواست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

درست است؟ مرادهای ما با من‌ذهنی که درست می‌شود هر چقدر هم درست بشود شکسته‌پاست. شکسته‌پاست یعنی نمی‌تواند، می‌لنگد، درست درست نمی‌شود. هیچ‌چیزی در این جهان با من‌ذهنی درست درست نمی‌شود.



یعنی بگوییم رابطه خانوادگی مثلاً دو نفر که با هم زندگی می‌کنند امکان ندارد که با من ذهنی، ولو این که همه چیز را به اصطلاح داشته باشند، برای هم بخزند، خدمت کنند، دیگر هر کاری از دستشان برمی‌آید بکنند، درست است؟ هر چیزی که کتاب نوشته آن را انجام بدهند، باز هم «اشکسته‌پاست» برای این که با فضای گشوده شده با زندگی به زندگی نمی‌شود، زندگی باید به زندگی باشد که شکسته‌پا نباشد.

تمام کام‌های ما در من ذهنی به آن هم برسیم شکسته‌پا است. شما می‌رسید آن‌جا، می‌خواستید صد میلیون دلار پول داشته باشید، دارید، می‌بینید که اصلاً هیچ چیزی به هیچ چیزی، نشد، هنوز آن غم را دارم، هنوز آن گرفتاری را دارم. اصلاً کار بدتر شد. آن خانه را بخرم، خانه را بزرگ‌تر بکنم، بچه‌هایم بروند درس بخوانند، دکتر بشوند مهندس بشوند، رفتند شدند هیچ چیز.

مُرادها همه شکسته‌پا است. هیچ لذتی به شما نمی‌دهد، هیچ فایده‌ای ندارد. به آن صورت هم درست نشد که باید درست می‌شد. مُراداتِ ما در ذهن «اشکسته‌پاست».

«پس کسی باشد که کام او، رواست؟» نه، یک نفر هم نیست. یک نفر نیست که کامش در ذهن روا شده باشد. به طور جسمی به آن هم برسند ناله می‌کنند، هیچ چیزی نمی‌دهد به آن‌ها، برای این که از زندگی دور شدند. مولانا می‌خواهد بگوید که یا فضا را باز می‌کنی، زندگی را می‌آوری به مرکزت، تبدیل می‌شوی یا هیچ کاری نمی‌توانی کنی.

می‌گوید شما می‌توانید صادق باشید، دروغ نگوئید. ما در ذهن می‌توانیم صادق باشیم، دروغ نگوئیم، هر چیزی می‌گوییم راست باشد و در نتیجه با ذهن شکسته بشویم، نه این درست نیست. شما دیدید شکستگی ما را با ذهن. سجده می‌کنیم، عبادت می‌کنیم، کوچک می‌شویم، همه کار می‌کنیم، صادق هم هستیم، ولی باز هم فایده ندارد.

اما به او می‌گوید: «لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟» عاشقان فضا را باز می‌کنند از جنس او می‌شوند. پس شما نمی‌توانید من ذهنی را نگه دارید و بگوئید من صادق هستم و همه چیز را راست می‌گویم و به راستی همه چیز را هم راست بگوئید، یعنی هیچ دروغی در زندگی شما نباشد، باز هم فایده ندارد.

«عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار»، چاره‌ای نداریم، چاره‌ای نداریم چیست؟ چاره‌ای نداریم استدلال ذهنی است، بابا این کار را باید بکنیم دیگر، چاره‌ای نداریم، کتاب نوشته، دین می‌گوید، چاره‌ای نداریم. نه، این نیست، اضطرار نیست.

عاشقان صدتا اختیار دارند، ولی شکسته‌اند، یعنی در این فضای گشوده‌شده صد جهت می‌توانند بروند، ولی نمی‌روند. شما از جنس صد چیز می‌توانید بشوید، ولی می‌گویید من از جنس «آلست» باقی می‌مانم، من فضاگشا هستم، من جنسیت خودم را حفظ می‌کنم، من مرغ خودم هستم، من روی پای «آلست» می‌ایستم، اختیار هم دارم که سمت‌های مختلف بروم، نمی‌روم، مجبور نیستم.

توجه کنید چه می‌گوید مولانا، مولانا می‌گوید اجبار مال ذهن است، این‌که من مجبورم دیگر این کار را بکنم، مجبوری نیست، اختیاری است. «عاقلان [عاشقان]، اشکسته با صد اختیار».

عاقلانش، بندگان بندی‌اند عاشقانش، شکرّی و قندی‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

عاقلان یعنی من‌های‌ذهنی که عقل زیاد دارند، خوب هم می‌فهمند، استدلال می‌کنند، خوب مقاله می‌نویسند، کتاب می‌نویسند، من‌های‌ذهنی عاقل. این‌ها را باید «بندگان بندی‌اند»، در زندان هستند، اضطراب سبب می‌شود، به فشار می‌افتند، مجبور می‌شوند که عبادت کنند یا یک راه دیگری را بروند که به‌نظرشان درست است، اما عاشقان با اختیار لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنند، شاد هستند، از شادی زندگی استفاده می‌کنند، «شکرّی و قندی‌اند» و این بیت عالی:

اِنْتِیَا كَرَهَا مَهَارِ عَاقِلَانَ اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بیدلَانَ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.» این همینی که گفتم. زندگی، حالا می‌گوییم در ده دوازده‌سالگی می‌گوید، در هر سنی می‌گوید، می‌گوید ببینید شما یا به زور این فضا را باز کنید یا با اخلاق خوش، یا شکرّی و قندی با هم معامله کنیم یا نه با بند و کتک و درد و این جور چیزها. شما چه می‌گویید؟ برای همین می‌گوید:

اِنْتِیَا كَرَهَا مَهَارِ عَاقِلَانَ اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بیدلَانَ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)



«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

این هم آیه قرآن است. پس بنابراین:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«سپس به آسمان پرداخت»، یعنی زندگی، خداوند به انسان رو می‌کند در این لحظه می‌گوید فضا را باز می‌کنی، ذهن را بدون هویت بکنی؟ زمین ذهن است. «سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید.» خواه، ناخواه، یا به زور بیایید یا با اخلاق خوش. «گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

شما اگر این آیه را اجرا کنید که مولانا در این شعر آورده، «از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

در این لحظه با رضا و خرسندی، با میل خودتان، دانش خودتان فضا را باز می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، همین‌طوری می‌روید جلو، شکر و قندی، درست است؟ نه، باید یک اتفاق بدی بیفتد، «رَيْبُ الْمُنُونِ» بیاید، بدنتان خراب بشود، به زور بگویید چاره‌ای ندارم از اضطرار، واقعاً هم الآن دیگر راست بگویید، باز هم فضا را باز نمی‌کنید.

فضا را باید باز کنید، یعنی چه؟ این ذهن را بی‌هویت بکنید، یادتان است که به ذهن هویت دادیم ما، ذهن رفته‌رفته بی‌هویت بشود، ساده بشود، آسمان باز بشود، یعنی این گره‌های ما زندگی را رها کنند تبدیل به آسمان بشود. تبدیل به آسمان بشود، ذهنمان ساده می‌شود، ذهنمان می‌شود عامل صنع، آفرینندگی.

شما می‌خواهید، حالا سؤال، به زور بشود؟ با درد بشود؟ یا بی‌درد بشود؟ تصمیم بگیرید، همین شمایی که الآن دارید تماشا می‌کنید.

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)



ماه دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر
تافت: تابید.

چرخِ هفتمین: فلکِ هفتم، در این جا منظور عرش است.

یا در وطن خراب ما.

هر چه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن است گر شِکرِ خواریست، آن جان کَنَدَن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۶۸۶)

چیست جان کندن؟ سوی مرگ آمدن

دست در آبِ حیاتی نازدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۶۸۷)

خلق را دو دیده در خاک و مَمات

صد گمان دارند در آبِ حیات

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۶۸۸)

مَمات: مُردن، مُردگی

مَمات یعنی مُردن و مُردگی. هر چیزی که غیر از فضاگشایی و تبدیل شدن به او است، اگر در ذهن هستیم، در انقباض هستیم، واقعاً بهترین خوش‌گذرانی ذهنی هم هست، این جان کندن است.

«هر چه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن است»، «گر شِکرِ خواریست» یعنی لذت‌ها و خوشی‌های ذهنی عالی است، این جان کندن است.

می‌گوید جان کندن چیست؟ به سوی مرگ آمدن، یعنی ما هرچه که من‌ذهنی را قوی‌تر می‌کنیم، این‌که گفت ماه دُرُست را ببین، ماه درست را نمی‌بینیم، ماه غلط را می‌بینیم و جلو می‌رویم، ما به سوی مرگ می‌رویم و فضا را باز نمی‌کنیم دست به آب حیات بزنیم.

می‌گوید بیشتر مردم چشمشان در همانیدگی‌ها و مرگ است. حالا، شما از خودتان بپرسید آیا من جزو آن خلق هستم که همیشه دارم خودم را به سوی مرگ می‌بَرَم، مَمات؟ خاک هم یعنی همانیدگی‌ها.

«خلق را دو دیده در خاک و مَمات»، فقط گمان می‌کنند که این آب حیات چیست، آب حیات را به جای این‌که فضا را باز کنند، از آن‌ور جاری بشود در چهار بعدشان و از آن‌ها به بیرون، ارتعاش کند زندگی در آن‌ها، فقط فکرش را می‌کنند، می‌گویند آب حیات یعنی این، تعریفش را می‌کنند.



«صد گمان دارند در آب حیات»، فکر می‌کنند آب حیات یک چیز ذهنی است که از بیرون می‌آید، آن‌که از پولم می‌آید، آن‌که از تأیید مردم می‌آید این آب حیات است. آب حیات به خیال در نمی‌آید، یا فضا را باز می‌کنیم، عیناً وارد وجود ما می‌شود از طرف زندگی، یا اگر آب حیات ذهنی است، تبدیل به جان‌کندن می‌شود.

اما اجازه بدهید یک مطلبی بخوانیم راجع به یونس است. یونس نماد آزادی است و صحبت ماهی است، ماهی همین ذهن است. یونس در واقع همان «آلست» است، زندگی است، می‌رود توی شکم ماهی که ماهی ذهن است و در آن‌جا پخته می‌شود. فقط مولانا می‌گوید که از طریق تسبیح، عبادت که در این مورد فضاگشایی و صبر و شکر است می‌تواند از شکم ماهی رها بشود، وگرنه نمی‌تواند.

یونسَت در بطنِ ماهی پخته شد مَخْلَصش را نیست از تسبیح، بُد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵)

بطن: شکم
مَخْلَص: محل خلاصی

گر نبودی او مُسَبِّح، بطن نُون حَبَس و زندانش بُدی تا یُبَعَثون (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۶)

مُسَبِّح: تسبیح‌کننده
نُون: ماهی

او به تسبیح از تن ماهی بَجَسَت چِیست تسبیح؟ آیت روز آلست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷)

مَخْلَص یعنی محل خلاصی. بطن یعنی شکم. مُسَبِّح یعنی تسبیح‌کننده. نُون یعنی ماهی.

توجه کنید چه می‌گوید، یعنی تو یونس هستی، در بطن یعنی شکم ماهی تو الان پخته شدی، یعنی آماده هستی. پخته شدی را به آمادگی، یعنی هر کسی پس از ده دوازده سالگی آماده است که شاید هم زودتر، همیشه، همیشه آماده است از ذهن متولد بشود.

اما خلاصی‌اش از ذهن فقط با تسبیح، یعنی عبادت، عبادت را هم تعریف می‌کند. پایین می‌گوید عبادت یعنی فضاگشایی و از جنس «آلست» شدن، «آلست» یعنی جنس خداوندی ما.



پس عبادت چیزی است که ما را از جنس «آلست» می‌کند، توجه کنید تسبیح را شما برای خودتان تعبیر نکنید، تسبیح نماز خواندن نیست، یا مثلاً بعضی کارهای دینی نیست.

می‌گوید تسبیح آن است که شما نشانِ روز «آلست» را ببینی، یعنی از آن جنس بشوی. هر کاری که می‌کنی که به موجب آن از جنس «آلست» می‌شوی، از جنس خداوند می‌شوی، این می‌شود تسبیح. هر تسبیحی هم که اگر درست باشد، شما را باید به آن تبدیل کند. اگر نشود، یک چیز ذهنی است، به درد نمی‌خورد.

پس یونسِ تو، تو یونسی، نماد آزادی هستی، باید آزاد بشوی، آزاد بشوی یعنی از تمام همانیدگی‌ها و گرفتاری‌ها باید راحت باشی و بیایی بیرون، بیرون از ذهن، الان پخته شدی می‌توانی بیرون بیایی.

اگر می‌گوید، یونسِ مُسَبِّح نمی‌شد در شکم ماهی، بطن یعنی شکم، نُون یعنی ماهی، در این صورت «یُبَعَثُونَ»، یعنی تا قیامت، تا قیامت آن تو می‌ماند. یعنی چه؟ یعنی انسان از ذهنش نمی‌تواند خارج بشود، امکان ندارد مگر تسبیح کند.

بیت پایین می‌گوید: «او به تسبیح از تن ماهی بچست»، پس او به عبادت از تن ماهی خلاص شد. «چيست تسبیح؟» تسبیح چیست؟ «آیت روز آلست». نشانِ روز «آلست» را در این لحظه ببینی.

و شما می‌دانید نشانِ روز آلست را فقط با فضاگشایی می‌توانی ببینی، یعنی باید از جنس اصلت بشوی در این لحظه، این عبادت است می‌گوید. فقط این کار است که تو را خلاص می‌کند. هیچ راه دیگری نیست. مشخص است؟ پس باید ماه درست را ببینی. ماه درست را دیدن یعنی «آیت روز آلست»، یعنی فضاگشایی. از جنس او باید بشوی، از جنس خدا باید بشوی برای خلاصی از ذهن. شما نروید کارهای ذهنی بکنید که فکر کنید این کارهای ذهنی شما را از ذهن خلاص می‌کند. می‌گوید هیچ چاره‌ای نیست. «مَخْلَصش را نیست از تسبیح، بُد»، «بُد» یعنی چاره.

این‌ها را می‌گوید:

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ»

«پس اگر نه از تسبیح‌گویان می‌بود.»

(قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۴۳)

«لَلْبَّتِّ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»



«تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند.»

(قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۴۴)

این آیه‌های قرآن هستند. اگر یونس از تسبیح‌گویان نمی‌بود، یعنی اگر فضاگشایی نمی‌کرد، از جنس آلت نمی‌شد، همیشه در شکم ماهی می‌ماند.

معنی‌اش این است که اگر انسان فضاگشایی نکند و مرکزش را عدم نکند، از جنس خداوند نشود، از جنس آلت نشود، در شکم ماهی ذهن خواهد ماند تا روز قیامت الی‌الابد، هیچ راه دیگری ندارد. و شما می‌دانید که اگر بماند در شکم ماهی، برحسب من‌ذهنی عمل کند، «خروّب» است و ناکام خواهد شد، بی‌مراد خواهد شد. بی‌مرادی برای به هم زدن خواب ما است، وقتی خواب ما به هم می‌خورد و سبب‌سازی به نتیجه نمی‌رسد، شما باید نتیجه بگیرید که اشکال دارم من، چکار باید بکنم؟ اشکال را با کارهای ذهنی نمی‌توانی حل کنی. همین الان گفت با «آیت روز آلت» حل می‌شود.

می‌گوید:

گر فراموش شد آن تسبیح جان

بشنو این تسبیح‌های ماهیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۸)

هر که دید الله را، اَللّٰهی است

هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹)

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح

یونس محجوب از نور صَبوح

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۰)

می‌گوید اگر تو فراموش کرده‌ای آن عبادت یا تسبیح جان را، «تسبیح جان» در این لحظه یعنی آن سکون و آن سکوت درونت به‌کار بیفتد. شما با ذهن کار نکنی، برحسب همانندگی‌ها کار نکنی، چیزی از ذهنت را نیاوری به مرکزت برحسب آن فکر کنی و عمل کنی. «تسبیح جان» این است که آن نیاید و مرکزت عدم بشود و فضا گشوده بشود. می‌گوید فراموش شده؟ چون هر لحظه جسمی را می‌آوری به مرکزت، پس تسبیح‌های ماهیانی مثل مولانا را بشنو، ببین مولانا چه می‌گوید.



می‌گوید هر که الله را ببیند، یعنی مرکزش را عدم کند، آلهی است. هر که آن بحر را ببیند آن ماهی است. حالا می‌توانیم بگوییم آن ماهی است یا آن ماهی است. خلاصه یک بحر یکتایی هست، اگر شما فضا را باز کنید آن بحر را می‌بینید، چون از جنس خدا شدید پس آلهی شدید، و گرنه از جنس من‌ذهنی یا شیطان هستید.

می‌گوید «این جهان دریاست و تن، ماهی» است، یعنی ذهن ماهی است. «روح» یونس است. می‌بینید که یونس در توی ماهی است، پس «تن» یعنی ذهن ماهی است، روح ما یونس است که جدا مانده از نور صبحگاهی. دیگر مشخص است.

**گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید
ور نه در وی هضم گشت و ناپدید**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱)

مُسَبِّح: تسبیح‌کننده

**ماهیان جان، در این دریا پُرنند
تو نمی‌بینی به گردت می‌پَرند؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

**بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان
چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)

می‌گوید اگر شما به‌عنوان یونس، «گر مُسَبِّح باشد»، اگر شما در این لحظه فضا را باز بکنید، از ماهی رهیدید، از ذهن رهیدید، و گرنه در آن‌جا پیر می‌شوید و هضم می‌شوید و دچار خرافات می‌شوید تمام می‌شود می‌رود، «ور نه در وی هضم گشت و ناپدید». کدام را می‌خواهید شما؟

گر یونس یعنی شما به‌عنوان آلت، جنس آلتستان را در شکم ماهی ذهن شناسایی کردید با فضاگشایی، رهیدید، و گرنه این ماهی شما را هضم می‌کند. و بیشتر ما هضم شدیم دیگر.

می‌گوید «ماهیان جان، در این دریا پُرنند»، ماهیان جان مولانا است، حافظ است، بزرگان ما هستند یا انسان‌هایی که الآن به زندگی زنده شده‌اند.

**ماهیان جان، در این دریا پُرنند
تو نمی‌بینی به گردت می‌پَرند؟**



(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

در اطرافت دارند حرکت می‌کنند.

**بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان
چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)

تو چشم عدمت را باز کن تا این ماهیان را ببینی. واقعاً در هر عصری انسان‌هایی وجود دارند که زنده‌اند به زندگی و دور و بر تو حرکت می‌کنند یا ماهیانی که قبلاً، حالا این ماهیان را یک جور دیگر می‌گویند، می‌گویند که وقتی هم که آزاد شدیم به صورت ماهی در دریای جان شنا می‌کنیم، در دریای یکتایی شنا می‌کنیم.

خلاصه ما اگر فضا را باز کنیم، اشخاصی را در اطرافمان می‌بینیم مثل بزرگان که این‌ها رهیده‌اند و خودشان را به ما می‌زنند، الآن مولانا دارد خودش را به شما می‌زند، درسش را به گوش شما می‌رساند. شما اگر درست گوش بدهید، می‌توانید از آن استفاده کنید و به تسبیح پردازید در شکم ماهی ذهن و با تسبیح از آن‌جا برهید بیرون.

**ماهیان را گر نمی‌بینی پدید
گوش تو تسبیحشان آخر شنید**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۴)

**صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کآنست تسبیح درست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

**هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

درج: درجه
الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است.

پس بنابراین اگر ماهیان جان را نمی‌بینی، گوش‌تان که پیغام مولانا را می‌شنود. صبر کردن، فضاگشایی و صبر جان عبادت توست. فضاگشایی و صبر حالا بگویی شکر هم جزوش هست، اگر بتوانی صبر کنی، بلافاصله مرکزت



عدم بشود شکر را می‌بینی، صبر و شکر و رضا جانِ تسبیحاتِ توست. صبر کن که این تسبیحِ درست است و هیچ تسبیحی این مقام را ندارد. درج یعنی مقام، درجه.

«هیچ تسبیحی ندارد آن درج»، تو صبر کن، پس فضاگشایی کن، صبر کن. فضاگشایی کن، صبر کن. سؤال نکن. فضاگشایی کن، صبر کن و صبر کلیدِ رستگاری یا نجات است. بله، صبر کلیدِ رستگاری است.

خب این‌ها را خواندیم. پس در چند بیت قبل فهمیدیم که ما یونس هستیم در شکم ماهی ذهن گیر افتاده‌ایم، همین‌طور که یونس را دیدیم در اثر تسبیح از شکم ماهی رهید، ما هم اگر تسبیح بکنیم، عبادت بکنیم، از شکم ماهی ذهن می‌رهیم. می‌گوید تسبیح اصلی فضاگشایی و صبر است. گفت فضاگشایی و «آیتِ روزِ آلت».

فضاگشایی نشانه‌ی روز آلت را در مرکز ما پدید می‌آورد. این‌ها نکات مهمی هستند و اگر شما می‌خواهید واقعاً از شکم ماهی ذهن مثل یونس رها بشوید. هیچ عبادتی به اندازه صبر ارزش ندارد.

خب شما می‌دانید که وقتی می‌گوید «ماهِ دُرست را ببین»، «ماهِ دُرست» همان آیتِ آلت است با فضاگشایی. و در این بیت هم می‌گوید:

کِشْتِ اوّلِ کامل و بگزیده است تخمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

وقتی روز آلت ما از زندگی جدا شدیم، خودش را در ما کاشته، یعنی گفته برو دنیا به بی‌نهایت و ابدیت من زنده بشو، ما هم باید به آن زنده بشویم. آمدیم «تخمِ ثانی»، همانیدگی‌ها را روی آن کاشتیم، پس «تخمِ ثانی» همان آینه نادرست است یا ماه نادرست است. ماه درست همان «کِشْتِ اوّل» است. شما با فضاگشایی و آگاهی از همانیدگی‌ها و فاسد بودن همانیدگی‌ها عمل می‌کنید. درست است؟

«ماهِ دُرست را ببین»، دوباره بخوانید، «کِشْتِ اوّلِ کامل و بگزیده است»، کامل است، ماه دُرست ماه کامل است، ماه دُرست است، این انتخاب شده است، اما همانیدگی‌ها و آینه یا ماه حاصل از آن‌ها که من‌ذهنی است فاسد و پوسیده است، من نباید به‌کار ببرم من‌ذهنی را.

در ده ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)



هو: خداوند

بله، در این ده ویرانه ما یک گنجی هست همان آست، جنس اصلی ما از «هو» یعنی خداوند، پس ما این ده ویران خودمان را به بغداد آباد یک کس دیگر نمی‌دهیم.

شما نگویید که فلانی با ذهنتان چقدر خوب زندگی می‌کند، در چه مقامی است، او را رها کن هر کسی است، غیر را. همین بیا به خودت بگو در این ده ویرانه من جنس خدایت من، امتداد خدا هست من با این کار می‌کنم، آینه همین است، ماه درُست همین است، فضا را باز کن اصل خودت را به خودت نمایان کن.

از دَم حُبُّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱)

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَط
این حدیث راست را کم خوان غلط
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲)

شَط: رودخانه

پس بنابراین وقتی می‌گوید «تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما»، شما می‌بینید که ذهن «وطن خراب» است. این‌که ما مرتب از طریق سبب‌سازی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار می‌کنیم و فکر می‌کنیم این‌طور زندگی که ذهن را وطن می‌کند این وطن ماست، این درست نیست.

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

(حدیث)

می‌گوید از دَم این‌که «حُبُّ الْوَطَنِ» است، این «وطن‌دوستی از ایمان است»، بله؟ از این بگذر، که فکر نکن ذهن وطن است. وطن آن سوی شَط است. وطن آن‌ور همانیدگی‌هاست. «وطن آن سوست» یعنی سوی فضای بی‌همانیدگی است، در سوی ذهن همانیده نیست. اگر وطن درست را می‌خواهی، بپر خارج از ذهن و این حدیث راست را غلط نخوان.



وقتی می‌گویند وطن دوستی از ایمان هست، چون وطن اصلی ما فضای گشوده شده است، دوستی آن فضا از ایمان است نه دوستی وطن ذهن، که در این بیت اول هم گفت این وطن، گرچه ما می‌گوییم وطن ماست، ولی واقعاً وطن اصلی ما نیست، این‌جا خراب است، باید تابش نور زندگی این را درست کند.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست تو وطن بشناس، ای خواجه نخست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

درست است که می‌گویند وطن دوستی از ایمان است، ولی وطن را درست بشناس، وطن ذهن نیست بلکه وطن فضای گشوده شده است.

خوابِ بَرِّ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

خب اگر فهمیدیم تا این‌جا که مولانا چه می‌گوید و بیت اول را فهمیدیم گفت که «ماهِ دُرُست را ببین»، «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما». دیگر این قدر بیت خواندیم شما متوجه شدید که خواب ما را می‌شکند، بیشتر از طریق بی‌مرادی‌ها یا به هر وسیله‌ای خواب شیرین ذهن را به هم می‌ریزد. و گفتیم هر چیزی که ما با ذهنمان می‌خواهیم بسازیم و چیز خوبی است، خراب می‌کند. خراب که به وجود آمده برای این است که خواب ما را به هم بریزد.

حالا اگر خواب شما الآن به هم ریخته شده، متوجه شدید که شما اشتباه کرده‌اید، او خواب شما را به هم ریخته، شما فضا را باز کنید او را بیاورید به مرکز خودتان. اگر این را فهمیدید، شکر می‌کنید. اگر نفهمیدید، فکر می‌کنید شما را بی‌مراد کرده چیزی را از چنگتان درآورده و این بی‌مرادی باید سبب بشود که شما بنالید، در این صورت مولانا را درست یاد نگرفتید.

اگر شما الآن به زندگی می‌گویید که آهان چقدر خوب شد من را بیدار کردی، چقدر خوب شد خواب من را به هم ریختی، چقدر خوب شد که به من گفתי سبب‌سازی ذهن کار نمی‌کند. حالا که این طور شد اصلاً به طور کلی خواب‌ها را از چشم من ببر، یعنی هیچ همانندگی را نگذار در مرکز من بماند.

«خوابِ بَرِّ ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب»، اگر شما فهمیدید که به هم خوردن خواب شما به این علت بوده که شما بی‌دلیل در شب بودید و الآن روز است، خوشا به حالتان! اگر این درس را نگرفتید، باید درد

بیشتری بکشید. اگر هنوز می‌نالید، شکایت می‌کنید چرا این طوری شد، من می‌خواستم این طوری بشود، پس شما نفهمیدید چه می‌گوید. ولی مولانا از زبان کسی می‌گوید که درک کرده که بیت اول چه می‌گوید. «خواب ببر ز چشم ما». ای خدا، خواب را از چشم ما ببر، برای این که از تو که آمدی به مرکز ما، شب ذهن ما به پایان رسید و فضا گشوده شد و الآن تو می‌تابی، من الآن با عینک عدم و با نور نظر می‌بینم.

«آب مده به تشنگان»، من دیگر آب ذهن را نمی‌خواهم، آب از طریق همانیدگی‌ها نمی‌خواهم، تأیید مردم را نمی‌خواهم، توجه مردم را نمی‌خواهم، قدردانی مردم را نمی‌خواهم، نمی‌خواهم دیده بشوم، هر چیزی که ذهن کام می‌دانست آن را به من نده، من نمی‌خواهم از پولم هویت بگیرم، نمی‌خواهم پولم به من بگوید من کیستم، مقامم به من بگوید من کیستم، من از آن‌ها آب می‌گرفتم، آب تأیید، آب وجود داشتن. نمی‌خواهم، آب نده به من. و آگاه کن اگر من آب می‌گیرم از چیزی در بیرون، من را. اگر شما این را به زندگی می‌گویید، خوشا به حالتان.

اگر شما دوباره شکایت می‌کنید و همین طوری چرا این طوری شد؟ چرا وضعیت‌ها به هم ریخت؟ چرا سبب‌سازی من جور درنیامد؟ چرا این را از من گرفت؟ در این صورت نفهمیدید.

«آب مده به تشنگان، عشق بس است آب ما»، آبی که تو از آن‌ور به من می‌دهی، «قوت اصلی بشر، نور خداست»، همین که تو می‌تابی، شادی بی‌سبب تو، آرامش بی‌سبب تو، راهنمایی تو، قدرت عمل تو، عقل تو برای من کافی است. شما این را می‌گویید؟ یا نمی‌گویید؟ یا شما می‌گویید دوباره خواب من را بیاور، چرا خواب من را به هم ریختی؟ من در من‌ذهنی خواب می‌دیدم خواب من را به هم زدی، دوباره می‌خواهم بخوابم. یا می‌خواهید قرص بخورید دوباره بخوابید؟

آخر خواب ما را به هم ریخته، شکسته خواب ما را، دوباره باید با قرص بخوابیم؟ دوباره از همانیدگی‌ها هویت بگیریم؟ بله؟ اگر مرکز دوباره عدم شد این طوری [شکل ۲ (دایره عدم)]، شما می‌گویید «خواب ببر ز چشم ما». [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] ولی اگر هنوز می‌خواهید همانیدگی‌ها را نگه دارید، یعنی متوجه نشدید. [شکل ۲ (دایره عدم)] پس عمل کردید شما، او تابید. و الآن می‌گویید «خواب ببر ز چشم ما»، من از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] دیگر هیچ آبی نمی‌خواهم. درست است؟

و عشق، وحدت با تو و گرفتن عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت و شادی بی‌سبب از تو، برای من کافی است [شکل ۲ (دایره عدم)]. شما کدام را می‌گویید؟ سعی کنید که با بیت هماهنگ بشوید. دیگر از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] آب نمی‌خواهید، شادی نمی‌خواهید، شیره نمی‌خواهید، چیزی نمی‌خواهید.



و واقعاً آن بیت دفتر ششم را هم حالا که فضا باز شده، شما می‌گویید که آیا لازم است این نقطه‌چین را من بیاورم مرکزم؟ لازم است این را بخرم یا داشته باشم؟ لازم است از این هویت بگیرم یا شیره بکشم، آب بگیرم؟ می‌گویم نه، لازم نیست، من که حال خوب است [شکل ۰ دایره عدم اولیه]، درست است؟ تا این را ادامه بدهم هیچ چیز در مرکزم نماند. و

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای

که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظار فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

بلاغ: دلالت

پس ما می‌دانیم طبق این [شکل ۰ دایره عدم اولیه]، چون تو تابیدی، فضا را باز کردیم تو تابیدی، شب روز شد. پس الآن روز است، روز زندگی است، دیدن برحسب نظر است، دیدن برحسب همانیدگی‌ها نیست. شما ببینید این در شما عمل شده واقعاً؟ این تبدیل انجام شده در شما؟ یا نه، روز روشن است و شما هنوز چراغ ذهن را جست‌وجو می‌کنید، هنوز می‌خواهید برحسب همانیدگی‌ها ببینید؟ این بیت‌ها را بخوانید. روز روشن هر که او چراغ ذهن را جست‌وجو کند، عین چراغ ذهن را جُستن، برحسب همانیدگی دیدن، نشان می‌دهد که این کور است.

حالا به کسی که نمی‌بیند، ولی حدس زده از گفته‌های مولانا که صبح شده ولی او هنوز در پرده است، هنوز از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، بهتر است حرف نزنند، کوری خودش را به این ترتیب به مردم فاش نکند. «کوری خود را مکن زین گفت، فاش» نگو کو روز؟ بگو من نمی‌بینم. خاموش باش، ذهن را خاموش کن، کمتر حرف بزن، سؤال نکن، سؤال کن، سعی کن آینه یا ماه درست را ببینی، سعی کن درک کنی که خوابت چرا شکسته می‌شود؟ چرا ناکام می‌شوی؟ یکی شما را دارد ناکام می‌کند، مگر راه غلط می‌روی؟ درست است؟



پایین می‌گوید که اوقات تلخ است، حتماً تو می‌غلطی خورده‌ای. یک قدحی از می ما بخور. چرا اوقات تلخ است؟ ما که به تو می‌بد ندادیم، ما شادی بی‌سبب را دادیم، نکند تو می‌اشتباهی می‌خوری؟ بله، می‌اشتباهی می‌خوریم. می‌ذهن را می‌خوریم.

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جُستن، نشان علت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

آنصتوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای آنصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

جذوب: بسیار جذب‌کننده

آنصتوا: خاموش باشید.

پس می‌بینید که واقعاً روز است. روز است یعنی چه؟ ما می‌توانیم با نور خداوند ببینیم، با نور ذهن می‌بینیم. خودمان می‌خواهیم این‌طوری، او نمی‌خواهد. او مرتب درد می‌دهد به ما، ناکام می‌کند، خواب ما را به هم می‌ریزد تا بفهمیم اشتباه می‌بینیم.

«در میان روز گفتن: روز کو؟» ظهر باشد یکی می‌گوید روز کو؟ این نشان می‌دهد که این آدم روز را نمی‌بیند، خودش را رسوا می‌کند، نور را نمی‌بیند. پس اگر کسی الان درک نمی‌کند که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم باید ببیند، هنوز از طریق همانیدگی‌ها و باورها می‌بیند، باورمند است، مکان پرست است، زمان پرست است، باورپرست است به‌جای خداپرست، این دیگر خودش می‌داند، همه‌اش هم حرف می‌زند. باید خاموش کند ذهنش را و صبر کند، چون صبر و خاموشی که معادل فضاگشایی است، رحمت ایزدی را جذب می‌کند. جذوب یعنی بسیار جذب‌کننده.

و این‌که شما هر لحظه به‌جای فضاگشایی و نشان آلت جُستن که گفت یونس را آزاد کرد از شکم ماهی، نشان خداوند را می‌جوید، خداوند را می‌خواهید به‌صورت نشان ببینید، یک جسم ببینید، این نشان مرض شماسست که من‌ذهنی دارید.



تو خاموش باش را بپذیر، اَنْصِتُوا را بپذیر تا پاداش خاموشی را از خداوند بگیری. اَنْصِتُوا یعنی خاموش باشید که این را دیگر این قدر خواندیم همه می دانند.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

بیتنا



در این قسمت چند بیت از حافظ می‌خوانیم، یادی از حافظ عزیز هم کرده باشیم.

مرا به رندی و عشق آن فُضولِ عیب کند
که اعتراض بر اسرارِ علمِ غیب کند

کمال سرِّ محبتِ ببین نه نقصِ گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
مباد کس که درین نکته شک و ریب کند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

رند: آزاده

فُضول: کسی که بی‌جهت در کار دیگران دخالت کند.

ریب: شک

فُضول من‌ذهنی است. رندی یعنی آزادگی، آزادگی یعنی شما آلت بشوید و هیچ همانندگی نداشته باشید. عشق یعنی فضاگشایی و یکی شدن مجدد با زندگی یا خداوند. پس این‌که ما گفته‌ایم ماهِ دُرست را ببین، فضول یعنی من‌ذهنی به این ایراد می‌گیرد، نمی‌خواهد ماهِ دُرست را ببیند، ماه غلط را می‌خواهد ببیند.

پس هر انسانی، من را یعنی هر انسانی، هر انسانی که بخواهد رند بشود، آزاده بشود و از تمام همانندگی‌ها و دردها رها بشود، رند بشود، همان آلت بشود و از جنس آئینه بی‌زنگ بشود یا گفتیم «ماهِ دُرست» بشود، مورد اعتراض من‌ذهنی خودش که فضول است و دیگران خواهد شد. فضول کسی است که کاری ندارد و دخالت به کاری می‌کند که به آن مربوط نیست.

و ما می‌بینیم که من‌ذهنی فضول است برای این‌که بی‌جهت دخالت در کار خداوند می‌کند. کار خداوند این است که انسان را بیاورد به عنوان کِشت اولیه، بی‌نهایت و ابدیت خودش را در او کِشته و مختصر همانیده بکند، گفتیم این همانندگی‌ها کِشت ثانی است که پوسیده هستند، که این‌ها بریزند، انسان خیلی زود در ده دوازده‌سالگی درحالی‌که در این بدنش زنده است و به بی‌نهایت، به ابدیت خداوند زنده بشود. این فضول که از همانندگی‌ها یا کِشت ثانویه به وجود می‌آید، این می‌گوید این کار عیب است. یعنی مقصود ازل، مقصود خداوند و اقدام به رندی و عشق عیب است.

شما نگوئید عیب است و شما به‌عنوان من‌ذهنی به خودتان بگوئید دخالت در کار خداوند با سبب‌سازی، این فضولانه است. من تا حالا فضولانه در کار «قضا و کُنْ فِکَانَ» دخالت کردم، به‌عنوان من‌ذهنی فضول، دیگر نمی‌کنم، که من با این کار اعتراض به «اسرارِ عِلْمِ غِیْب» می‌کنم. یعنی یک علمی هست که با قضا و کُنْ فِکَانَ اجرا می‌شود، و رای سبب‌سازی ذهن است، و رای علم من در ذهن است، دانش من در ذهن است، من با عقل کمم دارم اعتراض به اسرار آن علم می‌کنم. با فضاگشایی من جلوی این کار را بگیرم.

پس اگر تا حالا فضول بودم و بی‌جهت در کار زندگی که به من مربوط نبوده، من هم خودم را باید در آن مسیر قرار می‌دادم، موازی با زندگی می‌کردم، نکردم، این فضولی بوده، زندگی خودم را خراب کردم، دیگر این کار را نمی‌کنم. درست است؟

در بیت بعدی می‌گوید «کمالِ سِرِّ مَحَبَّتِ بَبین»، یعنی کمالِ سِرِّ عشق را ببین. «نَقصِ گناه» یعنی نقصی که یا عیبی که همانیدگی نشان می‌دهد. هر همانیدگی، توجه کنید، هر همانیدگی یک نقص است. اولین بار که یک چیزی می‌آید به مرکز ما، این نقصی است که آلت پیدا می‌کند، ما باید این را متوجه بشویم.

همانیدگی هنر نیست، بلکه بی‌هنری است، بی‌فضیلتی است. می‌گوید تو بیا فضا را باز کن از جنس عشق بشو، هم عشق را در خودت ببین، حالا برمی‌گردد به بیت اول غزل «ماه دُرُست را ببین». ماه درست را ببین یعنی «کمالِ سِرِّ مَحَبَّت» را ببین، کمالِ سِرِّ عشق را ببین. ببین که چه‌جوری تو را به تکامل می‌رساند از جنس او می‌کند و شما بیا زندگی را در یکی دیگر ببین.

«کمالِ سِرِّ مَحَبَّت» یعنی معجزه عشق، معجزه شناسایی خود در دیگران. خودت از جنس زندگی بشوی با فضاگشایی، با آن نظر یکی دیگر را ببینی و نفوذ کنی از آن پوسته و «نقصِ گناه» یعنی نقص همانیدگی، این‌که آن شخص از طریق همانیدگی می‌بیند، تو او را ببینی، بلکه پشت سر او زندگی را ببینی.

بنابراین اگر کسی از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، برای شما مهم نیست. هر کسی که تماماً من‌ذهنی باشد و از عشق بی‌بهره باشد، نظر به عیب می‌کند، معنی‌اش این است که این عیب در او هست. هر کسی که نقص عیب را می‌بیند، نقص عیب یعنی نقص همانیدگی، من همانیدگی دارم، از طریق آن می‌بینم، این یک نقص است، یکی دیگر هم همین‌طور. ما نباید این‌طوری با هم برخورد کنیم. ما باید در همدیگر زندگی را ببینیم. برای این‌که زندگی را ببینیم، ماهِ دُرُست را باید در خودمان ببینیم، باید بفهمیم که او خواب ما را شکسته، درست ببینیم. از



شکستگی خواب نتیجه می‌گیریم، بیت دوم که گفت که «خواب ببر ز چشم ما» ما دیگر نمی‌خواهیم بخوابیم، بنابراین از جنس عشق می‌خواهیم بشویم.

کمال سرِّ محبتِ بین نه نقصِ گناه که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

شما می‌گویید من بی‌هنر نیستم. این جا هنر دیگر می‌دانیم به معنی آرت (Art: هنر) نیست. هنر یعنی هنر عشق، هنر فضیلت، دانش زندگی، تن دادن به قضا و کُن فکان، یعنی دیگر به وسیلهٔ همانندگی‌ها فکر نمی‌کنی، عمل نمی‌کنی. هر کسی به وسیلهٔ همانندگی‌ها، آوردن چیزها به مرکزش ببیند عمل کند، این هنر ندارد، این فضول است، بی‌جهت در کار خداوند و مردم دخالت می‌کند و دشمن رندی و عشق است.

شما اول بپرسید بگویید که من دشمن رندی و عشق هستم یا دوستش هستم؟ درجهٔ فضولی من چقدر است؟ این‌ها را از خودتان بپرسید. آیا من اعتراض به «اسرارِ علمِ غیب» می‌کنم؟ هر کسی که با سبب‌سازی عمل می‌کند و خداوند را امتحان می‌کند و ناله می‌کند، شکایت می‌کند، به اسرار علمِ غیب اعتراض می‌کند. درست است؟

اسرار علمِ غیب که ما نمی‌دانیم این است که ما هرچه زودتر به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم. چطوری؟ نمی‌دانیم. گفت از فلک هفتم، از ورای چیزها بر خانهٔ خراب ما، وطن خراب ما می‌تابد. فضول نمی‌گذارد. فضول دائماً از جنس غیر است، یعنی غیر از آلت است. شما مرغ خودتان می‌شوید، از جنس آلت می‌شوید و اسرار علمِ غیب از طریق شما فاش می‌شود، به عمل درمی‌آید، ارتعاش می‌کند، یکی دیگر را برحسب همانندگی نمی‌بینید، یا اگر او برحسب همانندگی می‌بیند به شما ایراد می‌گیرد، این را جدی نمی‌گیرید. دائماً از جنس خودتان می‌شوید، آلت می‌شوید، در نتیجه آلت را می‌بینید، این سرِّ محبت را شما آشکار می‌کنید.

خلاصه شما اگر از جنس عشق بشوید، از جنس فضاگشایی بشوید، از جنس زندگی بشوید و آن زندگی را در دیگران ببینید و این حالت را نگه دارید، هم خودتان آزاد می‌شوید، هم دیگران را آزاد می‌کنید. ولی اگر دیگران بتوانند شما را از جنس غیر بکنند، اگر فضول باشند، شما هم فضول می‌شوید، شما این کارایی را از دست می‌دهید. شما «کمال سرِّ محبت» را باید ببینید، نه «نقص گناه». شما بد دیدن دیگران را به حساب نیاورید، این را به حساب بیاورید که شما از جنس زندگی هستید، زندگی را در او می‌بینید.



تا زمانی که زندگی را در دیگران می‌بینید و در خودتان، اشتباه نمی‌کنید. همین‌که از جنس فضول شدید، اشتباه می‌کنید، از طریق گناه می‌بینید، گناه یعنی همانیدن. «نقص گناه» یعنی ناقص بودن به‌خاطر گناه که همیشه بد می‌بینیم ما.

شما از طریق عدم درست می‌بینید، از طریق یک جسمی در مرکزتان غلط می‌بینید. اگر جسم بیاید مرکزتان، ماه غلط را می‌بینید، اگر جسم نباشد عدم باشد ماه درست را می‌بینید. بنابراین «سِرِّ مَحَبَّت» را در جهان اجرا می‌کنید، سِرِّ عشق را.

و کلید گنج خوشبختی این است که شما مورد تأیید اهل دل مثل مولانا یا حافظ باشید. اگر شما کتاب حافظ یا مولانا را می‌خوانید صددرصد قبول دارید و خودتان را هم‌جهت می‌کنید با آن، پس اهل دل، حافظ و مولانا شما را می‌پذیرد. اگر اعتراض می‌کنید، در این صورت شک دارید به این موضوع.

«اهل دل» اگر زنده باشند، اگر شما را قبول کنند، تأیید کنند، که امروز هم خواهیم خواند این موضوع را، شما از او اطاعت کنید و دائماً من‌ذهنی و عقلش را خوار کنید، کارتان درست است. اگر اعتراض کنید و فضولی کنید و عقل من‌ذهنی‌تان را قبول داشته باشید و «شک و ریب» کنید نه.

حالا باز هم این سه بیت را شما بخوانید ببینید که چه‌جوری ارتباط پیدا می‌کند با غزلمان.

**شَبَانِ وادیِ اَیْمَنِ گهی رسد به مُراد
که چند سال به جان خدمتِ شُعِیب کند**

**ز دیده خون بچکاند فسانهٔ حافظ
چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

وادیِ اَیْمَن: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرایی است که در آنجا به حضرت موسی وحی رسید.

شَبَان: چوپان

شباب: جوانی

شیب: پیری

و می‌دانید شباب یعنی جوانی. شیب یعنی پیری. شَبَان: چوپان. وادیِ اَیْمَن: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرایی است که در آنجا به حضرت موسی وحی رسید.

«وادیِ اَیْمَن» یعنی دست راستی. پس «وادیِ اَیْمَن» دست راستی، حتی اگر به طور نمادگونه دست راستی و چپي در نظر بگیریم «وادیِ اَیْمَن» همین فضای گشوده شده است، وادی دست راستی. چپی همین ذهن است. حالا در داستان یک جور دیگر است.

خلاصه، می‌گوید «شَبانِ وادیِ اَیْمَن» همین موسی است که ده سال می‌داند موسی به جان به شعیب خدمت کرد. این نشان این است که شما ده سال واقعاً متعهدانه مثلاً مولانا را مطالعه کنید، متعهدانه. «شَبانِ وادیِ اَیْمَن» این تمثیل است، یعنی موسی که آمد آن‌جا شلوغ بود و دخترهای شعیب آمده بودند مجال نمی‌دادند، موسی آب کشید و به گوسفندان آن‌ها آب داد و دختران رفتند به پدرشان گفتند و فرستاد یکی از دخترهایش را موسی را آوردند خانه و شعیب دخترش را در ازای این‌که ده سال موسی به شعیب خدمت کند به او داد. این قصه است البته.

الآن حافظ از این نتیجه می‌گیرد می‌گوید که شما موقعی مثل چوپانِ وادیِ دست‌راستی به مراد می‌رسید، مراد چیست؟ مراد همین آزادی است، مراد آرامش است، مراد خداگونگی شما است، مراد عشق است که در سه بیت قبل گفت که به جایی برسید که اعتراض به اسرارِ علمِ غیب نکنید، سرِّ محبت را، یعنی دیدن برحسب زندگی را در خودتان، در دیگران به عمل بیاورید، به کمال برسائید، هم خودتان به کمال برسید هم دیگران را به کمال برسائید.

توجه می‌کنید؟ به هیچ‌وجه جنسیت اصلی‌تان را ولو این‌که دیگران تحریک می‌کنند از دست ندهید، از جنس غیر نشوید. اگر از جنس غیر نشوید، هم روی خودتان اثر می‌گذارید هم روی دیگران. این اثر زیبا است، از سرِ ایجادِ نقص نیست. ما باید در دیگران نقص ایجاد نکنیم، کمال را ایجاد کنیم. شما ببینید وقتی به یکی می‌رسید، او را عصبانی می‌کنید، با یک دردی هم‌هویت می‌کنید یا از یک بُعدی، از یک همانندگی آزادش می‌کنید؟ در اثر ارتعاش به زندگی، او با زندگی آشنا می‌شود چون شما هنر عشق ورزیدن را بلد هستید.

و الآن حافظ می‌گوید که باید مدتی خدمت مولانا بکنید متعهدانه، درحالی‌که قانون جبران را انجام می‌دهید تا شما به آن درجه برسید و اگر نرسید در این صورت حالا حافظ را نمی‌گوید می‌گوید هر انسانی، اگر با افسانه بیاید، افسانه من‌ذهنی، افسانه داستان زندگی، افسانه گذشته اگر با این بیاید به طوری که هشیاری جوانی که من‌ذهنی دارد به پیری برسد، در این صورت تماشای این قصه انسان واقعاً سبب می‌شود آدم خون‌گریه کند.

انسانی که در ده دوازده سالگی، در شباب، در جوانی می‌توانست به حضور زنده بشود، با هشیاری نظر ببیند، حالا اگر با هشیاری من‌ذهنی، هشیاری جسمی بزرگ بشود به زمان پیری برسد و با این افسانه به آن‌جا برسد، این افسانه را وقتی آدم ملاحظه می‌کند، باید خون گریه کند، برای همین می‌گوید:

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ چو یاد وقت شباب و زمان شیب کند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

شباب: جوانی
شیب: پیری

یعنی وقت جوانی و زمان پیری می‌کند. پس افسانه ما به حقیقت تبدیل می‌شود اگر در جوانی ما هشیاری مان را عوض کنیم و از افسانه بپریم بیرون و بیاییم به این لحظه ابدی و زندگی بکنیم به طوری که در پیری و در جوانی همان یک هشیاری نظر باشد، هشیاری عشق باشد. ولی اگر از هنر عشق ورزیدن به دور افتادیم و رفته‌رفته در افسانه من‌ذهنی غرق شدیم، این کار نخواهد کرد.

ما در هفتاد هشتاد سالگی اگر با هشیاری جسمی، هشیاری درد به آن‌جا برسیم، به حال خودمان گریه خواهیم کرد. و امروز هم همین است، به حال انسان باید گریه کرد که روزبه‌روز در باتلاق ذهن بیشتر فرومی‌رود و نه خدمت بزرگان می‌کند، نه به افسانه داستان زندگی‌اش توجه می‌کند، نه ما فکر می‌کنیم که حداقل یک جایی در زندگی مان باید پخته بشویم و هشیاری مان را عوض کنیم. حداقل هشیاری پیری مان هشیاری نظر باشد، پخته‌تر بشویم، یک جایی بفهمیم که شباب تمام شد. اگر جوانی تمام شد، حالا باید پخته‌تر بشویم. درست است؟

ولی اگر با یک هشیاری فضولی که در این سه بیت گفت، برسیم به پیری و با آن هشیاری بمیریم خیلی بد است. این نشان می‌دهد که اهل سعادت ما را قبول نکردند، اهل نکات، حافظ و مولانا ما را قبول نکردند. ما کمال سر عشق را ندیدیم فقط نقص گناه دیدیم، هیچ هنری نداشتیم و فضولی بودیم که دائماً اعتراض کردیم به آزادگی و عشق و اعتراض کردیم به خدا، با چه چیزی؟ با سبب‌سازی خودمان. شما ببینید لحظه‌به‌لحظه به قضا و کُن‌فکان اعتراض می‌کنید، درحالی‌که غرق در سبب‌سازی هستید؟ با این بیت‌ها خودتان را ارزیابی کنید.

دانش ناقص نداند فرق را
لاجرم خورشید داند برق را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۵)

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول بود در تأویل، نقصان عقول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۶)

لاجرم: به ناچار
تأویل: تعبیر، تفسیر، توضیح، شرح
نقصان: کمی، کاستی

دانش ناقص یعنی دانش من‌ذهنی، فرق بین به‌اصطلاح دانش ذهنی و دانش عدم را نمی‌داند. بنابراین باید فضا را باز کنید بفهمید که برق یعنی همان جرقه‌ای که می‌زند رعد و برق، در روشنائی آن که شبیه روشنائی ذهن است نمی‌شود نامه نوشت، نمی‌شود مسافرت کرد.

می‌گوید حضرت رسول ناقص را ملعون خوانده و ناقص و ملعون همین هشیاری جسمی ذهنی است. تأویلش نقصان عقول است، یعنی نقص عقل. نقص عقل یعنی کسی با عقل کل نبیند، با عقل من‌ذهنی ببیند. یعنی حضرت رسول می‌گوید فرموده که هر کسی عقل من‌ذهنی دارد که اغلب ما داریم، ملعون است و این عقل من‌ذهنی شبیه جرقه‌ای است که موقع رعد و برق می‌پرد. رعد و برق می‌گوییم، درست است؟ رعد همان صدا است، برق همین یک لحظه می‌پرد روشن می‌شود و با آن نمی‌شود مسافرت رفت در کارهای پیچیده، آفتاب می‌خواهد.

بنابراین کسی که فضا را باز کرده خورشید شده، او می‌داند که این دید ذهن کار نمی‌کند. دید ذهن همین برق است، جرقه‌ای است که موقع همین ابری بودن هوا می‌پرد، یک لحظه روشن می‌شود می‌بینی، تاریک می‌شود دیگر نمی‌بینی، بعد راه می‌روی توی تاریکی، بعد یک‌دفعه دیگر دوباره می‌پرد می‌بینی که نه، راه را عوضی رفتی اصلاً نمی‌دانی کجا هستی، گیج شدی. برای همین می‌گوید: «لاجرم خورشید داند برق را»، خورشید کسی است که فضا را باز کرده، برق کسی است که من‌ذهنی دارد، هشیاری جسمی را می‌بیند. اما کسی که من‌ذهنی دارد نمی‌تواند بفهمد دانش من‌ذهنی چیست، دانش عقل کل چیست.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

پس بنابراین اگر ما الآن با این صحبت‌ها نقص دیدن برحسب همانیدگی‌ها را می‌بینیم و می‌شناسیم، باید در تکمیل کردن خودمان با سر محبت، با سر عشق بتازیم. باید مرتب فضا را باز کنیم، فضا را باز



کنیم، تمرکز روی خودمان باشد، به هیچ وجه تمرکز را از روی خودمان برنداریم، مواظب قرین باشیم، قرین ما را از این جا درنیارود، از جنس غیر نکند، دائماً جنس آلت را حفظ کنیم، مرغ خودمان باشیم، جنسیت خودمان را حفظ کنیم.

و غزل این طوری شروع شده دوباره یادآوری می‌کنم: «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما»، هی به خودمان می‌گوییم «ماهِ دُرُست» را می‌بینم، خواب من را شکسته، خواب من را شکسته کابوس می‌بینم، با من ذهنی حالم خراب شده، من باید ماهِ درست را ببینم، تا حالا ماهِ غلط را می‌دیدم، ماهِ درست را با فضاگشایی می‌بینم که بتابد در سرزمین خراب من، در خانه خراب من درست کند.

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُول دست تُرک و هندو در من آن بیند که هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰)

مَصْقُول: صیقل یافته

پس این یادتان است. حالا داستان را نمی‌گویم. انسان آینه‌ای است صیقل داده شده به وسیله خداوند. اگر کسی فضا را باز کرده باشد، در این آینه هر کسی خودش را می‌بیند، تُرک زیبایی خودش را می‌بیند، هندو هم حالا زشتی خودش را می‌بیند. من ذهنی زشتی خودش را می‌بیند، انسان به حضور زنده شده زندگی را می‌بیند. پس فضول خودش را می‌بیند.

توجه کنید فضول می‌آید در شما خودش را می‌بیند، اگر در شما خودش را دید، شما نباید عصبانی بشوید، شما باید خودتان را حفظ کنید، او دارد خودش را می‌بیند. شما هم اگر عیب بگیرید خودتان را می‌بینید. وقتی عیب می‌بینید برگردید روی خودتان کار کنید.

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

این همین بیت است، ای خوشا به حال کسی که عیب خودش را ببیند، چه جوری ببیند؟ اگر در یکی عیب می‌بیند، بفهمد که در خودش هست که این عیب را می‌بیند، برود عیب خودش را رفع کند. و اگر کسی گفت تو این عیب را داری نگاه کند به خودش.



اگر کسی به شما می‌گوید این عیب را داری و شما واکنش نشان می‌دهی، حتماً داری. نداشتی، او خودش را می‌دید. فرقی این است دیگر. شما آینه‌ای باشید، مردم عیب خودشان را در شما می‌بینند، می‌گویند شما این عیب را دارید درحالی‌که عیب خودش را می‌بیند. اگر واکنش نشان بدهی شما هم داری، اگر جنسیت خودتان را که آینه بودن است حفظ کنید، ندارید. امتحانش مجانی است.

اگر مردم شما را عصبانی می‌توانند بکنند، پس شما عیب دارید و این خبر خوبی است که روی خودتان کار کنید، عیب خودتان را بشناسید. برای همین می‌گوید «ای خُتک جانی»، خوشا به حال جانی که عیب خودش را ببیند، هر کسی عیبی گفت بر خودش بخرد، یعنی چه؟ بگوید من این را دارم، بروم نگاه کنم. نداشتی، واکنش نشان نمی‌دادی، اصلاً اثر نمی‌کرد روی شما.

آینه‌ت، دانی چرا غماز نیست؟ زانکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴)

غماز: آشکارکننده راز

می‌دانی چرا آینه‌ت نشان نمی‌دهد، درست نشان نمی‌دهد هم خودت را هم دیگران را؟ برای این‌که زنگ زده. زنگ زده یعنی همانیدگی‌ها رویش را گرفته. پاک کنی این‌ها را، درست نشان می‌دهد، شما را از جنس زندگی نشان می‌دهد، آلت نشان می‌دهد و دیگران هم خودشان را می‌توانند ببینند. و اگر دیگران هم گفتیم خودشان را ببینند و بگویند شما این‌طوری هستید، شما ناراحت نمی‌شوید، می‌دانید که ایشان خودشان را می‌بینند.

و بعید است که کسی البته شما آینه واقعی باشید، به شما ایراد بگیرد. توجه می‌کنید؟ احتمال زیاد وجود دارد که یک طرف اگر به شما آمد آینه شما عالی بود خودش را دید، برود روی خودش کار کند برای این‌که شما دائماً در او زندگی را می‌بینید، یعنی زندگی دیدن شما سبب می‌شود که زندگی او آینه بشود، او بفهمد که خودش این عیب را دارد، نه شما. توجه می‌کنید؟

ولی این که من‌های ذهنی ابتدا چون خودشان را می‌بینند دائماً، به کسی که روی خودش کار می‌کند هنوز هم عیب دارد، ایراد بگیرند. به عبارت دیگر ما به صورت من‌ذهنی کار همدیگر را فلج می‌کنیم، کمک نمی‌کنیم.

شما از این موضوع آگاه باشید، می‌گویید که من به خودم کمک خواهم کرد، دیگران را هم فلج نخواهم کرد. اگر کمک نمی‌توانم بکنم، دیگر مانع پیشرفتشان نمی‌شوم.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

این از زبان زندگی به شما است. من شما را از عدم زاییدم، از جنس عدم هستید و بر تخت پادشاهی نشاندیم و آینه‌ی خودم را دادم. هر آینه‌ای من دارم، خداوند می‌گوید تو هم داری. البته رفتی آن‌جا با همانندگی‌ها سبب شدی که این‌ها زنگ بزند، غم‌آز نشود، نشان نمی‌دهد الآن، ولی این آینه را دادم، داری، هر موقع خواستی می‌توانی با فضاگشایی از آن استفاده کنی که خوی من را بگیری «باشد که با ما خو کنی»، خوی من‌ذهنی را نگیری.

پس ما همیشه می‌توانیم از این آینه‌ی فضاگشایی و دیدن ماه درست استفاده کنیم. او بتابد و ما را بیدار کند که ما از جنس خوی اصلی‌مان بشویم. خوی اصلی خداوند کوثر است، بی‌نهایت فراوانی است، بی‌نیازی است، همیشه زنده است، خداوند همیشه زنده است، ابدیت یعنی این. بی‌نهایت است، از هر جنسی بی‌نهایت است.

پس شما بی‌نهایت رواداشت هستید، اگر با خداوند خو کنید، رواداشت باید داشته باشید همه‌چیز را به همه‌کس، از جمله عیب‌ها را، نقص را نبینید. رواداشت داشته باشید، نقص دیدن، ناقص دیدن را به کسی ایراد نمی‌گیرید. هر کسی که ایراد می‌گیرد خوی خداوند را ندارد. این ایراد گرفتن نیست که انسان را به کمال می‌رساند، بلکه سیر عشق زندگی را دیدن او را به کمال می‌رساند، الآن حافظ به ما گفت دیگر.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید که

می‌گوید شما هی نگاه می‌کنید با من‌ذهنی‌تان می‌گویید این‌که عیب من نیست. این قدر خاطر جمع نباش، پس از یک مدتی می‌بینی نه، عیب تو هم بوده. پس توجه کنید به این موضوع که شما اگر یک کسی ایراد می‌گیرد به شما و شما ناراحت می‌شوید می‌گویید این‌که عیب من نیست عیب شماست، پس از یک مدتی می‌بینید که عیب شما هم بوده، شما نمی‌دیدید.

در همه ز آینه گزساز خود منگرای مردود نفرین ابد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۱۰۱۴)

ما یک «آینه گزساز» داریم به نام من ذهنی، می گوید با این نگاه نکن تو، این دائماً که بی هنر است، عیب می بیند. درحالی که خودت «مردود» هستی و مورد «نفرین» الهی هستی تا «ابد». توجه می کنید این من ذهنی را چه جوری تعریف می کند، «ای مردود نفرین ابد». پس شما آینه را درست بکنید، آینه به خاطر همانندگی ها و عیب دیدن این طوری شده است.

شما فقط اگر نقص ببینید، عیب ببینید، هشپاری جسمی داشته باشید، درد داشته باشید و فکر کنید سبک زندگی این است، مردود خداوند هستید، مورد نفرین ابدی او هم هستید، یعنی لطف او به شما نمی رسد برای این که یک جسمی هستید که دائماً عایق ایجاد می کنید، نمی گذارید مهر ایزدی به شما برسد.

لایق، آن دیدم که من آینه ای پیش تو آرم، چو نور سینه ای (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷)

پس شما سوغات می برید به خداوند یا به یوسف، یک آینه ای می برید که یوسف دستش بگیرد جمال خودش را ببیند. یعنی ما آینه خداوند هستیم، چه سوغاتی می بریم برای خداوند؟ بی نهایت فضاگشایی را که آینه ای است در دست خداوند، ما آینه دست خداوند هستیم، «پیش تو آرم، چو نور سینه ای».

یادتان باشد این از قصه ای است که یوسف به کسی که برای دیدنش می رفت می گوید برایم سوغاتی بیاور. او هم می رود هرچه فکر می کند به ذهنش هیچ چیزی نمی رسد، آخرش یک آینه می خرد. می گوید که این آینه را آوردم که ای یوسف، تو جمال خودت را در آن ببینی. این نماد این هست که شما پیش خداوند می روید، باید آینه صاف بدون همانندگی، بدون درد مرکزتان را به او ببرید. اگر ده دوازده سالگی ببرید، دائماً آینه ای هستید در دست خداوند، او خوی خودش را در شما منعکس می کند، آن موقع هست که سر محبت و سر عشق را شما هم خودتان می بینید، هم در جهان پخش می کنید.

آینه خداوند هیچ بدی ندارد، برای این که همیشه جمال او را نشان می دهد، جمال او را منعکس می کند، جمال او بی نیازی است، حالا این ها یک چیزهایی است که ما هی مرتب از مولانا یاد گرفتیم، صمد است، بی نهایت



فراوانی است همین الآن گفتم، بی‌نهایت شادی است، شادی بی‌سبب است، آرامش بی‌سبب است، قدرت عمل است، حس امنیت است، بله؟ حس راهنمایی است، عقل است.

دلا خود را در آینه، چو کژ بینی هرآینه تو کژ باشی نه آینه، تو خود را راست کن اول

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۷)

پس وقتی فضا را باز می‌کنیم در آینه زندگی خودمان را می‌بینیم، آینه درست است، باید خودمان را درست کنیم ما. به‌طور کلی ما باید مرتب در این «ماه درست را ببین» با تابش او، با فضاگشایی که مثل یک آینه هست، ما مرتب عیب خودمان را می‌بینیم، فقط عیب خودمان را اصلاح می‌کنیم، همانندگی را شناسایی می‌کنیم، زنگار را از روی آینه پاک می‌کنیم.

دلا خود را در آینه، چو کژ بینی هرآینه تو کژ باشی نه آینه، تو خود را راست کن اول

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۷)

این را هم بخوانم:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق نَبُدْ غافلِ چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

دوباره یادآوری کنم که صحبت حضرت آدم شد، گفت ذُرِّیَاتِ او را در خودت ببین، شما الآن می‌گویید که ماه درست را ببین. بله ماه درست را ببین، ماه درست را ببین. این درک را می‌کنیم همه ما که اگر مرکز ما عدم باشد، از این درد یا ناهماهنگی به‌وجود نمی‌آید. و اگر عدم نباشد جسم باشد، مسئله به‌وجود بیاید، درد به‌وجود بیاید، این تقصیر ما است.

«گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» آدم گفت که ما به خودمان ستم کردیم. چرا؟ به‌جای این‌که تو را بگذاریم، جسم را گذاشته‌ایم.



«او ز فعل حق تَبَدُّ غافل چو ما».

یک جنبه‌ای از معنی این بیت این است که شما باید بدانید اگر فضا را باز کنید مرکزتان عدم بشود، زندگی، خداوند بیاید مرکز شما، این اشتباه نمی‌کند. هیچ موقع خداوند اشتباه نمی‌کند. این را باید به طور یقین ما بدانیم. اگر بدانیم، فضا را باز می‌کنیم و این کار یک توکلی هم به ما می‌دهد. اگر شما این موضوع را می‌دانید دیگر مرکزتان را جسم نمی‌کنید.

نگران نمی‌شوید که مرکزمان عدم است، اتفاق بد باید بیفتد، من باید برحسب باورهای همانیده‌ام فکر کنم، یک دفعه خداوند اشتباه می‌کند، من به روز بدی می‌افتم. درست است؟ اگر آن طوری بشود به خودت ستم می‌کنی. «ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

توجه کنید این بیت مهم است. امروز گفت سِرِّ عشق، کمال سِرِّ محبت، شما مرکز را عدم می‌کنید بقیه‌اش نمی‌توانید حدس بزنید که چیست. فقط می‌دانید اگر فضا را باز کنید، این کار درست است، یک فرمولی است. شیطان هم کارش خراب است برای این که مرکز را جسم می‌کند و مسئولیت قبول نمی‌کند.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوّا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

این چند بیت هم برایتان بخوانم که صحبت این هست که ماه درست را ببین. «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما» ماهِ درست با فضاگشایی، خداوند است. ماهِ درست، بزرگان هم هستند. اگر نمی‌توانیم فضا باز کنیم، می‌توانیم این سه بیت را بخوانیم که می‌گوید:

در میان صالحان، یک اصلحی‌ست
بر سر توقیعیش از سلطان صحی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

کآن دعا شد با اجابتِ مُقْتَرِنِ
گُفُو او نبود کِبَارِ اِنْسِ و جِنِ



(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳)

در مری‌آش آنکه حَلو و حامِض است

حجّت ایشان بر حق داحِض است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۴)

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صَحّ: مخفّف صَحّ به معنی درست است، صحیح است.

مُقْتَرِن: قرین

كُفُو: همتا، نظیر

مِری: ستیز و جدال

حَلو: شیرین

حامِض: ترش

داحِض: باطل

البته ای کاش این واژه‌هایش یک کمی ساده‌تر بودند. یعنی بین بزرگان، نیکوکاران، کسانی که به زندگی تبدیل شده‌اند، یکی وجود دارد مثل مولانا که فرمانش را خداوند دوباره تأیید کرده، گفته این درست است، کامل کامل است.

پس انسان‌های کاملی وجود دارند که زندگی توانسته کمال سِرِّ عشق را در آنها به وجود بیاورد، یکی از آنها همین مولانا است. خواسته آنها یعنی اگر شما به حرف آنها گوش بدهید موفق می‌شوید. دعای آنها با اجابت نزدیک است یعنی مستجاب می‌شود و نظیر او یعنی آدمی مثل مولانا در بزرگان انسانی و هشیاری‌های دیگر، جن، وجود ندارد.

مولانا می‌گوید یک انسان‌هایی وجود دارند تک و توک که خودش هم از آن جنس است که زندگی به تمام کمال خودش را به درستی از آنها بیان کرده‌است. پس می‌توانیم بگوییم نمونه ماه درست است. ماه درست را ببین، فضا را باز کن، زندگی را ببین. نمی‌توانی؟ مولانا را ببین، دقیق باش، متعهد باش.

«در مری‌آش» اگر کسی با این ستیزه کند، مری کند که بگوید این درست است یا غلط است. حَلو یعنی شیرین. حامض: ترش. داحض یعنی باطل. اگر کسی بگوید این جایش درست است، آن جایش غلط است، به چالش بکشد انسانی مثل مولانا را، هر دلیلی بیاورد، پیش خداوند می‌گوید باطل است. بعدش این سه بیت را می‌آورد:

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم



(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵)

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُستقرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷)

تحرّی: جست‌وجو

مُستقرّ: محل استقرار، جای‌گرفته، ساکن، قائم

توجه می‌کنید که گفت قیامت شو، قیامت را ببین. بله ماه درست را ببین. زندگی می‌گوید ما به بی‌نهایت خودمان در این انسان زنده شدیم، «چو ما او را به خود افراشتیم، عذر و حجت» و دلیل آوردن مردم را «از میان برداشتیم»، کسی نمی‌تواند دیگر دلیل بیاورد که این‌جایش غلط است، این‌جایش درست است، چون مردم در من‌ذهنی هستند و دست خداوند وقتی قبله را نشان داد، دست خداوند در این مورد قبله دو جور است، فضای گشوده شده، انسانی مثل مولانا.

اگر شما فضا را نمی‌توانید باز کنید، قبله شما واقعاً انسان بزرگی است مثل مولانا که متعهدانه به حرف‌هایش گوش بدهید، گوش بدهید و تمرین کنید تا فضا باز بشود، تا قبله اصلی را ببینید که خداوند است.

قبله را چون کرد دست خداوند عیان، پس جست‌وجو، تحرّی، بعد از این مردود دان. هین، ای انسان، همین شما، از جست‌وجو رو و سر بگردان، دیگر جست‌وجوی ذهنی نکنید، که الآن معاد و مُستقرّ پدید آمد.

«معاد و مُستقرّ» امکان فضاگشایی و زنده شدن مجدد به خداوند است که استقرار پیدا می‌کنید به بی‌نهایت او. یا نه، نمی‌توانی الآن؟ یک معاد و مُستقرّ مولانا است، متعهدانه به او گوش بده.

و اجازه بدهید چند بیت از حافظ دوباره برایتان بخوانم. می‌گوید:

مَنَم که شُهره شَهْرَم به عشق و رزیدن

مَنَم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

شهره: مشهور

انسان شهره شهر یکتایی است، در کائنات برای عشق ورزیدن آفریده شده و مشهور شده و نباید دیده‌اش را، چشمش را به بد دیدن یعنی از طریق همانیدگی دیدن آلوده بکند.

«منم» این حافظ نیست، این طوری نیست که حافظ در شهر شیراز یکی از بهترین عشق‌ورزان بوده. شیراز را نمی‌گوید، ایران را هم نمی‌گوید، بلکه کل کائنات را می‌گوید.

منم که مشهورم در شهر وجود، در شهر یکتایی به عشق ورزیدن. عشق ورزیدن هم خودش گفت یعنی چه. به عشق زنده هستم و در هر کسی خداوند یا زندگی را می‌بینم، زنده شدم به خداوند. توجه کنید آن شعرها را به‌خاطر این خواندم قبلاً.

گفت کسانی وجود دارند، البته همه باید این طوری بشوند، گفت که این‌ها به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌اند، کسی اگر بخواهد بحث کند، جدل کند بگوید این جایش غلط است، این جا درست است، این‌ها همه باطل است.

الآن می‌گوید انسان علی‌الاصول چون آلت است، خداوند بی‌نهایت خودش را و ابدیت خودش را در او کاشته، این «کشت اول» بوده، «کشت اول کامل و بگزیده است»، کشت بعدی که همین همانیدگی‌ها هستند، فاسد هستند و این کشت‌های بعدی را اگر شخم بزنند با این ابیات، به طوری که ریشه‌اش بیاید بیرون هیچ نماند، در این صورت به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شود، در کائنات، در عشق‌ورزی یعنی دیدن خدا در همه چیز بی‌نظیر است، در خودش هم همین را می‌بیند.

بنابراین چشمش را به دیدن با همانیدگی‌ها آلوده نمی‌کند. برای این کار در ابتدا باید وفا کند یعنی فضا را باز کند از جنس آلت باشد، وفا کند، وفا کردن یعنی از جنس آلت بودن. آلت را نشکند.



و اگر کسی ملامت کرد، ملامت بکشد، درد هشیارانه بکشد و خوش باشد و نرنجد، به طوری که در این کار عشق ورزی، زنده شدن به زندگی و عمل کردن به مقصود خود، در این طریق که ما فضاگشایی می‌کنیم، می‌خواهیم از جنس زندگی بشویم، در این راه، این که ما وفا کردن را از دست بدهیم، جنسیتان را از دست بدهیم، کسی بتواند ما را بکشد به ذهن، به طوری که بد ببینیم، از طریق همانندگی ببینیم، برنجیم، این کافری است.

و شما هم می‌دانید رنجیدن معادل چیزی خواستن از دیگران است. چیزی خواستن یعنی عمل کردن به خواستن من ذهنی یعنی موتور من ذهنی روشن است. شما باید موتور من ذهنی را خاموش کنید که نخواهد.

گفت پیغمبر که جنت از اِله گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را جنت الماوی و دیدار خدا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت الماوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

گر نخواهی، «من کفیلیم مر تو را، جنت الماوی و» یعنی بهشت و دیدار خدا. این همین دیدار خداست «که در طریقت ما کافری ست رنجیدن». می‌شود شما نرنجید، وقتی که می‌رنجید بگوئید من بد می‌بینم، دیده‌ام را آلوده‌ام به بد دیدن؟

می‌گوئید به پیر میکده گفتم راه نجات چیست؟ فضاگشایی کرد، از طرف زندگی یک شرابی آمد داد دست من، گفت که عیب را بپوشان، عیب را بپوشان، عیب را بپوشان، یعنی عیب را نبین. چه چیز را ببین پس؟ «کمال سر محبت»، زندگی را ببین، فضا را باز کن، از جنس زندگی باش.

«وفا کنیم»، وفا کنیم یعنی فضا را باز کنیم از جنس زندگی باشیم، کافری یعنی دیدن برحسب من ذهنی. رنجیدن یعنی من ذهنی در کار است، چیزی می‌خواهد، انتظاری دارد، این بد دیدن است، این عشق نورزیدن است.

پس دیگر ما آن شهرت را در عشق ورزی نداریم، در روی زمین الآن ما این کار را نمی‌کنیم، ما الآن شهره نیستیم به عشق ورزیدن. ما جام می‌را از زندگی نمی‌خواهیم هر لحظه با فضاگشایی و عیب خودمان را بپوشانیم، ملامت نکنیم و عیب دیگران را هم نبینیم، چون این بد دیدن است.



الآن گفتیم عیب دیگران را می‌بینیم، آن عیب را ما داریم. اگر دیدیم عیب می‌بینیم خاموش می‌شویم، عیب خودمان را رفع می‌کنیم و دوباره وفا می‌کنیم، وفا کنیم یعنی از جنس آلت بشویم، مرغ خودمان باشیم. درست است؟

و این سه بیت را هم می‌خوانم:

مُرَادِ دَلِ ز تَمَاشَايِ بَاغِ عَالَمِ چِیَسْت
بِه دَسْتِ مَرْدَمِ چَشْمِ اَز رُخِ تُو کُلِ چِیدَن
بِه مِی پَرَسْتِی اَز آن نَقْشِ خُودِ ز دَمِ بَرِ آبِ
کِه تَا خَرَابِ کُنَمِ نَقْشِ خُودِ پَرَسْتِیدَن

بِه رَحْمَتِ سِرِ زَلْفِ تُو وَ اِثْقَمِ وَرَنَه
کَشْشِ چُو نَبُودِ اَز آن سُو چِه سُو دِ کُوشِیدَن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

واثق: اطمینان‌کننده، اعتماددارنده، مطمئن

مراد یعنی منظور. منظور دل ما از تماشای باغ عالم چیست؟ هزار بار گفتیم که او را ببینیم. به دست مردمک چشم خودم از رخ زندگی، خداوند، گل بچینم. یعنی من در هر چیزی تو را می‌بینم. با بیت‌های قبلی می‌خواند. من عیب را نمی‌بینم، من تو را در هر شخصی می‌بینم. بله؟

نَنگَرَمِ کَسِ رَا وَ گَرِ هَمِ بَنگَرَمِ
اَو بَهَانَه بَاشَدِ وَ، تُو مَنظَرَمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عَاشِقِ صُنْعِ تَوَامِ دَرِ شُکْرِ وَ صَبْرِ
عَاشِقِ مَصْنُوعِ کِی بَاشَمِ چُو گَبْرِ؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عَاشِقِ صُنْعِ خُودِ بَا فَرِ بُوَدِ
عَاشِقِ مَصْنُوعِ اَو کَافِرِ بُوَدِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن



شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
 گبر: کافر
 صنوع: آفرینش
 مصنوع: آفریده، مخلوق

اگر من «مصنوع» ببینم کافرم، من تو را می بینم. پس مراد انسان، این که آمده این باغ عالم را تماشا می کند چیست؟ تا با چشم عدم در همه چیز او را ببیند، در انسان ها هم او را ببیند.

بنابراین من دائماً فضاگشایی می کنم و می ای که از طرف تو می آید می پرستم و نقش من ذهنی را هر لحظه که می خواهد بیاید به مرکز من بر آب می زنم که ناپدید می شود. فضا را باز می کنم نقش ذهنی ام ناپدید می شود، که تا چکار کنم؟ فضا را باز می کنم از تو می گیرم، نقش ذهنم را بر آب می زنم تا خودپرستی را از بین ببرم، من ذهنی پرستی را از بین ببرم و من می دانم که تو رحمت اندر رحمتی.

«به رحمت سر زلف تو واثقم» یعنی مطمئنم، ورنه می دانم تو جذب می کنی مرا، برای همین فضا را باز می کنم. اگر کیشش از طرف تو نباشد ای خداوند، کوشیدن من با من ذهنی چه فایده دارد؟ دیگر واضح است.

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

عنان از چیزی تافتن: کنایه از رو برگرداندن و برگشتن از چیزی

بی عملان من های ذهنی هستند. هر بی عملی فضول است و بی خودی در کار زندگی «قضا و کُن فکان» دخالت می کند و بی عمل است. چرا بی عمل است؟ چون بر حسب فضای گشوده شده عمل نمی کند.

این معنی واقعاً سطحی است که بگوییم آقا یک عده ای حرف می زنند عمل نمی کنند. نه، هر کسی من ذهنی دارد، بر حسب زندگی عمل نمی کند. هر کسی فضا را باز نمی کند، به طوری که «قضا و کُن فکان» فکر و عمل نمی کند، یعنی هر کسی با سبب سازی عمل می کند، بی عمل است. توجه می کنید؟

می گوید از این مجلس ماجرا، از این مجلس من های ذهنی بهتر است برویم به میکده خداوند با فضای گشوده شده، برای این که من های ذهنی بی عملند. حرف می زنند، راجع به عدالت حرف می زنند در عین حال همان موقع ظلم می کنند، نمی دانند اصلاً عدالت چیست، ظلم چیست، نمی فهمند. فقط فضای گشوده شده است که بر حسب خرد زندگی می فهمد جریان چیست.



«وعظ بی‌عملان» یعنی وعظ، موعظه من‌های ذهنی که خودشان عمل نمی‌کنند، عمل به زندگی نمی‌کنند، اصلاً زنده نیستند که عمل کنند. می‌گویند وعظ بی‌عملان را نباید بشنویم، «واجب است نشنیدن».

دوباره پیشنهاد می‌کند که از این ماجرا و از این فعل و انفعالات من‌های ذهنی و از این گذشته، ما در این لحظه فضا را باز کنیم، می‌کده آن‌جاست، که زندگی به ما شراب بدهد.

«عنان به می‌کده» یعنی سر اسبمان را کج می‌کنیم، می‌رویم به می‌کده، درست مثل این‌که مثلاً یک جایی می‌کده هست، یک مجلسی هم هست نشسته‌ایم، الآن بهتر است پا شویم برویم میخانه، برای این‌که این‌جا کسانی جمع شده‌اند که موعظه می‌کنند ولی عمل نمی‌کنند. ولی این را نمی‌گویند، این مثالش است.

شما باید ببینید که شما موعظه می‌کنید در ذهنتان، چیزهایی از ذهنتان می‌گذرد ولی عمل نمی‌کنید، اصلاً عمل نمی‌توانید بکنید برای این‌که توی می‌کده نیستید. عمل برحسب خرد زندگی می‌کنید شما؟ خرد زندگی به فکر و عملتان می‌ریزد؟ نه، برای این‌که در می‌کده نیستید. می‌کده جایی است که در آن‌جا فضا باز شده، مرکزتان عدم است.

برمی‌گردیم دوباره بیت اول. چه گفت؟ گفت «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما»

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتُمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

خواب ما را شکسته که سر اسبمان را کج کنیم برویم به می‌کده، برای این‌که الآن در این مجلسِ ذهنی، مجلس من‌های ذهنی فقط بی‌عملان هستند.

این را الآن خواندم:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟



(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

کافر: کافر

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

پس به کسی نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه کنم او در حاشیه هست، فضا را باز می‌کنم خداوند را می‌بینم. من عاشق آفریدگاری هستم در شکر و صبر، عاشق مصنوع، ساخته‌شده، نیستم «بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن».

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقانِ گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

«عاشق صنع خدا با فر بود» کسی که فضا را باز می‌کند می‌آفریند، این فر و شکوه ایزدی دارد. عاشق چیز ذهنی ساخته‌شده کافر است، پوشاننده زندگی است، یعنی یک چیز ساخته‌شده را می‌آورد به مرکزش از طریق آن می‌بیند، پس ماه درست را نمی‌بیند، ولی اگر فضا را باز کند، می‌آفریند، پس بنابراین فر ایزدی دارد.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

این را قبلاً خواندم. شما باز هم می‌گویید من مرغ خودم می‌خواهم بشوم و ماه درست را ببینم. او خواب مرا پرانده فقط برای این که مرغ خودم باشم. اگر مرغ خودم باشم، باید از جنس آلت باشم و این لحظه حواسم هست که کسی جنس مرا غیر از آلت چیز دیگر نکند. من در این لحظه از جنس غیر نمی‌شوم.

جامِ مَباحِ آمد، هین نوش کن

بازره از غابر و از ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

مَباح: حلال، جامِ مَباح: شرابِ حلال

غابر: گذشته

یعنی در این لحظه امکان فضاگشایی و خوردن شراب زندگی وجود دارد، همین الآن بخور فضا را باز کن. غابر
یعنی گذشته، از گذشته و از این ماجرا که ذهن نشان می‌دهد بیرون بپر. درست است؟

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟ شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی تا بد عَجَب نقش و نگاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶)

به تن این جا هستیم، در باطن شما چکار می‌کنید؟ در درونت، در مرکزت، تو شکار می‌کنی؟ اگر شکار می‌کنی
فضا را باز می‌کنی، از زندگی یک چیزی می‌گیری. یا نه همانیده می‌شوی شکار یک چیز بیرونی می‌شوی؟ اگر فضا
را باز کنی، در این صورت لحظه به لحظه از طرف زندگی یک نقش و نگار شگفت‌انگیزی در آینه‌تان می‌تابد.
این طوری باید باشد.

شما الآن بگوئید من چکار دارم می‌کنم؟ یک چیزی می‌آورم به مرکز شکار آن می‌شوم؟ یا نه فضا را باز می‌کنم
واقعاً از طرف زندگی یک خردی، یک زیبایی‌ای، یک شادی‌ای، یک عشقی می‌آید. درست است؟ صنع یعنی
لحظه به لحظه تو فکر جدید خلق می‌کنی. در واقع در گرو یا قربانی فکرهای پوسیده گذشته نیستی.

چون گزیدی پیر، نازک دل مباش سست و ریزیده چو آب و گل مباش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹)

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰)

ریزیده: سست و ناتوان

اگر پیر انتخاب کردی، دیگر این قدر نازک نارنجی نباش، نرنج، متعهد شو. بنابراین سست نباش، پژمرده نباش،
واکنش نشان نده، از جنس من ذهنی نباش. اگر به هر زخمی که به تو می‌خورد، در غزل داشتیم گفت: «بشکست
خواب ما»، با هر بی‌مرادی یا هر کسی که یک حرفی می‌زند، می‌خواهد عیبی در شما نشان بدهد، به هر اتفاقی

که مطابق میل نیست اگر پُرکینه بشوی، پس تو دیگر صیقل پیدا نمی‌کنی که. پس هر اتفاقی ولو ناجور در شما سبب فضاگشایی و آینه شدن می‌شود. آینه فضای گشوده شده است.

تو را هر آنکه بیآزرد، شیخ و واعظِ توست که نیست مهر جهان را چو نقش آبِ قرار (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

هر چیزی، هر وضعیتی، هر کسی که تو را آزرده می‌کند، می‌رنجاند، حتماً معلم خوب تو است. برای این که سبب می‌شود تو ایرادت را ببینی. و شما می‌دانید که «مهر جهان»، یک چیز بیرونی مانند نقشی که روی آب می‌زنی قرار ندارد. بالاخره تو می‌فهمی که هر چیزی که می‌آزارد از جنس آفل است. این را باید رها کنی برود، بنابراین یواش یواش آینه خوبی می‌شوی.

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمِ کژ آیدت راستی آری، سعادت زایدت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر یک چیزی را بیاوری مرکزت، از طریق آن ببینی، در بیرون انعکاس بد آن را می‌بینی. «جَفَّ الْقَلَمِ» یعنی در این لحظه خداوند یا زندگی، زندگی درون و بیرون شما را با قلمش می‌نویسد. اگر مرکزت عدم باشد، فضا را باز کنی، در این صورت در بیرون زیبا منعکس می‌شود، عدم با صُنْعش چیز زیبایی خلق می‌کند، سعادت خلق می‌کند. اگر کج بروی، چیزی را بیاوری به مرکزت «جَفَّ الْقَلَمِ» کج می‌نویسد، چیز بدی به وجود می‌آید.

پس مرکز عدم بیرون زیبا، مرکز جسم بیرون زشت، این جَفَّ الْقَلَمِ است. یعنی زندگی در این لحظه مطابق سزاوارات درون و بیرون شما را می‌نویسد. این‌ها حدیث هستند:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

(حدیث)



همین خشک شد قلم یعنی قلم خداوند، خشک شد به آن چیزی که در این لحظه سزاوار هستی. هر چقدر فضا را باز می‌کنی و مرکز را از جنس زندگی می‌کنی سزاوارتری، شایسته‌تری، زندگی‌ات بهتر می‌شود، قلم هم به همان ترتیب بهتر می‌نویسد.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید باقی غم‌ها خدا از وی بُرید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

پس بنابراین وقتی شما فقط منظور فضاگشایی و تبدیل به زندگی را در خودتان دارید، غم‌های همه همانیدگی‌ها از شما بریده می‌شود، دیگر غم نخواهید داشت، غم همانیدگی نخواهید داشت.

پس یک غم داریم و آن هم فضاگشایی و تبدیل به «آلست» است. یک غم داریم جنس آلست را حفظ می‌کنیم، یک غم داریم حواسمان به خودمان است. غم یعنی منظور در این‌جا. حواسمان به خودمان است، هیچ‌کس نمی‌تواند جنس ما را تعیین کند، جز خودمان، خودمان هم فقط فضاگشایی می‌کنیم، هر لحظه از جنس او می‌شویم. پس دیگر چیزی زیاد می‌شود، کم می‌شود، با آن کاری نداریم.

چرخ ار نگردد گرد دل از بیخ و اصلش برکنم گردون اگر دونی کند گردون گردان بشکنم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۵)

دونی: پستی

آیا واقعاً چرخ ذهن شما با همانیدگی‌ها می‌تواند بچرخد و شما را اسیر کند؟ نه. ببینید مولانا چه می‌گوید؟ می‌گوید اگر این ذهن مطابق میل من نگردد، مطابق آلست نگردد، اصلاً کُلش را می‌کنم. «چرخ ار نگردد گرد دل»، شما فضا را باز می‌کنید، این چرخ اگر حول این دل نگردد، مطابق میل فضای گشوده‌شده و «قضا و کُن فکان» نگردد، اصلاً نابودش می‌کنم، نمی‌خواهم بگردد.

«گردون اگر دونی کند، گردون گردان بشکنم»، این مولانا می‌خواهد واقعاً با فضاگشایی و از جنس زندگی شدن هم روی گردون خودش اثر بگذارد، به این ترتیب روی گردنده‌های دیگر هم اثر بگذارد. هر کسی یک گردونی دارد که دیدش را تعیین می‌کند، اگر دونی بکند، پستی بکند، به شما ظلم کند، شما را از بین بخواهد ببرد، شما همین‌طور به حال خودش می‌گذارید و می‌گویید که من دچار جبر شدم، کاری نمی‌توانم بکنم؟! نه، با فضاگشایی می‌توانید این کار را بکنید. حافظ هم می‌گوید؟ بله.

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

و:

چرخ برهم زخمِ ار غیرِ مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۰۱)

زبونی: خواری، پستی

این را هم حافظ می‌گوید. چرخ را به هم می‌ریزم، فضا را باز می‌کنم اگر غیر مراد من به‌عنوان آلت نگردد، به هم می‌ریزم. همانندگی‌ها را شناسایی می‌کنم می‌اندازم، دردهایم را می‌اندازم. من قربانی گردشِ ذهنم نیستم. و:

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

و من می‌دانم چرخ وجود من، این من‌ذهنی اگر نچرخد، ذهن من ساکت بشود، من را چه کسی خواهد گرداند؟ خداوندی که تمام کائنات را می‌گرداند. درست است؟

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان ببری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

ریاضت: رنج، زحمت
کامیار: کامیاب، آن‌که به آرزوی خود رسیده‌است.
امر کن: فرمان «بشو و می‌شود» خداوند.

توجه کنید که امروز در غزل داشتیم همان بیت اوّل، گفت: «ماه دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما» برای چه بشکست؟ برای این که بتابد از «چرخ هفتمین» بر «وطن خراب ما» یا «در وطن خراب ما». پس اگر خواب ما را بشکست و اگر «قضا و کُنْ فکان» این ریاضت را و این سختی را و این صبر را پیش آورد، ما می کشیم. یک چیزی را از ما گرفت، می فهمیم که با آن همانیده بودیم. پس این درد هشیارانه کشیدن، این ریاضت را به جان مشتری شو، اگر فضا را باز کردی و من ذهنی را سپردی به خدمت، گفتمی باید قبول کنی این را، جان می بری.

اگر ریاضت بی اختیار آمد، یعنی تو انتخاب نکردی هشیارانه که من این همانیدگی را می اندازم و یک دفعه می بینی با یک چیزی که همانیده بودی رفت، در این صورت آن سر را بنه و شکر کن، شکرانه بده که موفق شدی ای کامیار، تو موفقی، چراکه زندگی لطف کرد به تو ریاضت داد.

<p>شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)</p>	<p>شکل ۵ (مثلث همانش)</p>	<p>شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)</p>
<p>شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)</p>	<p>شکل ۶ (مثلث واهمانش)</p>	<p>شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)</p>

<p>شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)</p>	<p>شکل ۹ (افسانه من ذهنی)</p>
<p>شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)</p>	<p>شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)</p>



یک چیزی را نشان داد که با آن همانیده بودی. تو بیا شکر کن برای این که تو به اختیار خودت نکردی، او با امر «قضا و کُنْ فَکَانَ» با امر کُنْ تو را به این کار کشید. اجازه بدهید این قسمت را هم به شما سریع توضیح بدهم. می دانید:

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخِ هفتمین در وطنِ خرابِ ما

خوابِ بَر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه دُرُست: ماه شب چهارده، ماه کامل، بدر
تافت: تابید.

چرخِ هفتمین: فلکِ هفتم، در این جا منظور عرش است.

در ابتدا ما می آییم با این نقطه چین ها، [شکل ۵ (مثلث همانش)] چیزهایی که ذهن ما نشان می دهد، همانیده می شویم می افتیم به یک جسم مجازی و زمان مجازی و به «غابر» یعنی گذشته و ماجرا، به طور کلی.

پس می بینید قاعده، همانش با چیزهای گذراست. دوتا خاصیت قضاوت و مقاومت در ما به وجود می آید. قضاوت یعنی بد و خوب کردن وضعیت این لحظه که من ذهنی انجام می دهد. مقاومت یعنی آن چیزی که ذهن نشان می دهد برای ما مهم است.

الآن شما می توانید هشیارانه تصمیم بگیرید که این ماه درست نیست. این که هرچه ذهن من نشان می دهد برای من مهم است و جدی است، می آید به مرکز من، این ماه درست نیست. و این ماه درست وقتی بیاید، خواب من را خواهد شکست. من به این ترتیب به خواب ذهن فرورفتم.

و اگر این را ادامه بدهم، این ماه نادرست است [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، زندگی من تبدیل به مانع و مسئله و دشمن خواهد شد، وارد یک فضایی می شوم به نام افسانه من ذهنی. «ماه درست را ببین، کو بشکست خوابِ ما» الآن می فهمیم که این ماه درست نیست، این ماه نادرست است، ولی در واقع فکر و عمل من را این تعیین می کند.

من می دانم که خداوند این خواب را خواهد شکست تا از فضای گشوده شده، از چرخ هفتمین در این وطن خراب بتابد.

می بینید این افسانه من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] همین وطن خراب است، پر از مانع است، پر از مسئله است، پر از دشمن است، پر از درد است، این وطن خراب است و یک همچو افسانه من ذهنی که امروز حافظ گفت که



اگر این افسانه من‌ذهنی با گذشته ناراضی، با هشیاری جسمی به پیری برسد، آدم به حال انسان خون‌گریه می‌کند. و اگر یک همچو چیزی ساخته بشود برای انسان و در ده دوازده‌سالگی این حالت را از خودش نیندازد، در این صورت پندار کمال درست می‌کند، یک مثلی درست می‌کند [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] که قاعده‌اش پندار کمال است، ضلع دیگرش ناموس است، ضلع دیگرش درد است، این سه تا با هم هستند. برای همین می‌گوییم:

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

پس پندار کمال یعنی یک چیز فکری مانند این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که خودش را کامل می‌داند، در حالی که این ماه ناقص است، درست است؟ پس تصور پندار کمال [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] با ماه ناقص درست نیست. و اما:

کرده حق ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

فقط پندار کمال نیست، بلکه پندار کمال یک آبرو هم دارد که بسیار سنگین است، تکان نمی‌خورد، خم نمی‌شود، تن به تعلیمات جدید نمی‌دهد، فضا باز نمی‌کند، امروز به ما گفتند که این فضول است، در کار زندگی دخالت می‌کند، زیر بار نمی‌رود که تمام دردهایش را خودش ایجاد می‌کند.

فعل توست این غصه‌های دم به دم این بود معنی قد جف القلم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

قبول ندارد، می‌گوید این لحظه خداوند غلط می‌نویسد، من کارم درست است و نمی‌تواند قبول کند که اشتباه می‌کند. پس یک ضلع دیگرش می‌دانید درد است.

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)



تگ: ته و بُن
فتی: جوان، جوانمرد

پس می‌بینید که این افسانه من‌ذهنی، پندار کمال درست می‌کند، ما می‌گوییم که در دانستن و در عمل کردن، ما کامل هستیم. یعنی یک چیز بسیار ناقص را ما کامل تصور می‌کنیم، برای آن آبرو داریم، ناموس داریم، این حیثیت بدلی داریم به ما برمی‌خورد اگر بگویند شما کامل نیستید، اگر به ما بگویند دردهایتان را شما ایجاد می‌کنید، به ما برمی‌خورد، درحالی‌که این‌همه درد ایجاد کرده‌ایم و زیر قیافه آرام ما مقدار زیادی درد هست که وقتی یک غیر می‌آید، یک من‌ذهنی می‌آید فوراً می‌تواند ما را بشوراند و دردهای ما را بالا می‌آورد و ما را از جنس آلت اگر هستیم، خارج کند. باید مواظب دردهایمان باشیم.

پس پندار کمال، ناموس و درد، این‌ها یک مثلث تشکیل می‌دهند، اگر یکی باشد دوتای دیگر هم هست. اما مولانا می‌گوید که خداوند به ما گفته با من با انبساط برخورد کنید، هر وضعیتی که پیش می‌آید، باید فضا را باز کنید، درونتان را باز کنید مرکز را عدم کنید.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

پس بنابراین فضاگشایی و نمی‌دانم و «قضا و کُنْ فکان» که امروز این‌همه صحبت کردیم باز هم یک مثلث تشکیل می‌دهند [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)]، قاعده‌اش فضاگشایی است، یک ضلع دیگرش مانند ملائک می‌گوییم که ما نمی‌دانیم، به محض این‌که فضا را باز کنیم، مرکز ما عدم بشود، می‌فهمیم که ما نمی‌دانیم و این لحظه دانش را باید از زندگی بگیریم.

چون ملایک، گوی: لا علم لنا تا بگیرد دست تو علمتنا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

یعنی در این لحظه با فضاگشایی ما به زندگی می‌گوییم من نمی‌دانم تا این لحظه به حالت فرشتگی ما دانش بدهد. اما «قضا و کُنْ فکان» یعنی این‌که ما دیگر از قضاوت خودمان و می‌دانم صرف‌نظر می‌کنیم و این لحظه زندگی قضاوت می‌کند و می‌گوید: «بشو و می‌شود».



بعد یک بیت دیگری دارد:

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

عین آن یکی هست.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

این حرف را شما این لحظه باید بزنی با فضاگشایی که خدایا این من ذهنی پر از دانش همانیده هست، این دانش نیست، من به آن متکی نیستم، تو به من دانش یاد ده.

و:

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیْزِ کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

در این مثلث [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] «قضا و کُنْ فکان» معنی‌اش این است که این لحظه فضا را باز می‌کنی، مرکز عدم است و می‌گویی دم تو که می‌دمی، آب حیات را در من جاری می‌کنی، من را زنده می‌کند، تو می‌گویی «بشو و می‌شود» و من خودم را از سلطه من‌ذهنی و حیثیت آن و پندار کمال آن درآورده‌ام، من نمی‌دانم، فضاگشایی می‌کنم، تو را می‌آورم به مرکز، پس دم تو به من جان می‌دهد، من از سبب‌سازی گذشتم. «نه موقوفِ علل» یعنی من دیگر سبب‌سازی نمی‌کنم، علت‌ها نیستند که سبب تغییر من می‌شوند، درست شدن من می‌شوند، بلکه فضاگشایی من است، نمی‌دانم است و «قضا و کُنْ فکان» است.

همین‌طور که می‌بینید این هم واهمانش و عذرخواهی و برگشت به این لحظه هست [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]، پس می‌فهمیم که در این لحظه ما علاج داریم، فضا را در اطراف که ذهنمان نشان می‌دهد باز می‌کنیم، الآن ماه درست را می‌بینیم، این ماه درست را می‌بینیم، می‌بینیم که این ماه درست خواب ما را شکسته، آن بی‌مرادی‌ها، آن

دردها به این علت به وجود آمده که ماهِ درست در مرکز ما نبوده، الآن که فضا را باز کردیم و مرکز عدم شد، دارد از ورای چیزها می‌تابد، در آن وطن خراب ما و دارد یواش یواش فضا باز می‌شود، می‌بینیم «صبر و شکر» دوتا خاصیت مرکز عدم، خودشان را به ما نشان می‌دهند.

صبر یعنی شما قبول می‌کنید که یک زمانِ زندگی وجود دارد که این زمان، غیر از زمان مجازی است. «دلچک» در زمان مجازی عجله می‌کرد، تمام امکاناتش را، یا بیشترش را از دست داد، الآن شما صبر می‌کنید، صبر زمان زندگی است که مرکز عدم می‌شناسد، شکر می‌کنید برای این که همچو امکانی به وجود آمده، متوجه می‌شوید که این مرکز عدم دوست ندارد دیگر همانیده بشود، این هم پرهیز ماست. بعد یواش یواش متوجه می‌شویم که ما به این ترتیب فضاگشایی می‌کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، و این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنیم، شادی بی‌سبب می‌جوشد می‌آید بالا، یواش یواش آفریننده می‌شویم. این دو بیت الآن کار می‌کند:

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخ هفتمین در وطنِ خرابِ ما

خوابِ ببر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه درست را داریم می‌بینیم که ما می‌فهمیم خواب ما را او شکسته و دارد می‌تابد از چرخ هفتمین، در این وطن خراب ما، وطن ما دارد آباد می‌شود. الآن می‌گوییم خواب را ببر، ما فهمیدیم که تابش تو و دیدن با هشیاری نظر چقدر عالی است. الآن هم می‌بینیم که دیگر از طریق همانیدگی‌ها نمی‌بینم، شب نیست، الآن روز شده و الآن شادی بی‌سبب تو می‌آید این آب من است. خرد تو، آب من است. حس امنیت تو، آب من است. هدایت تو، آب من است. قدرت تو، آب من است. من فقط این را می‌خواهم. پس آب عشق برای ما بس است، من آب همانیدگی‌ها را دیگر نمی‌خواهم.

همین‌طور:

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخ هفتمین در وطنِ خرابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)



وقتی مرکز عدم است [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، متوجه می‌شویم که عنایت ایزدی با ما بوده، الآن روی ما اثر دارد، الآن او را فقط ستایش می‌کنیم، یعنی زندگی را و دارد ما را جذب می‌کند و مرتب چون ما موافقت کردیم، خواب را از چشم ما می‌برد، یواش یواش بیدار می‌شویم، بیدار می‌شویم، بیدار می‌شویم، دیگر به خواب همانیدگی نمی‌رویم، چون می‌بینیم که «روز گشته» و می‌بینیم عنایت زندگی هست، و دارد او ما را جذب می‌کند، جذب می‌کند، جذب می‌کند، آخِر سر بی‌نهایتش را در ما مستقر خواهد کرد.

این ملاحظه را هم می‌کنیم وقتی مرکز ما جسم است [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]، نمی‌توانیم از عنایت او استفاده بکنیم برای این که او را ستایش نمی‌کنیم، جسم را می‌پرستیم.

همین‌طور باز هم متوجه هستیم که تعهد و هماهنگی به مرکز عدم باید داشته باشیم [شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)]. این کار آسان نیست، مرتب اشخاص دیگر یا خودمان می‌رویم به مرکز جسم [شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)]. اگر مرکزمان جسم شد، با فضاگشایی مرکزمان را عدم می‌کنیم [شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)]، شاید سه چهارسال ما باید حواسمان روی خودمان باشد، متعهد باشیم به مرکز عدم، مداومت داشته باشد، تکرار کنیم هر روز، تا تبدیل ما به‌طور کامل به او، یعنی خداوند، به بی‌نهایت و ابدیت او کامل بشود.

و این را هم می‌دانیم حواسمان را نمی‌دهیم به دیگران:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
 سَنی: رفیع، بلندمرتبه

کسی را نمی‌خواهیم «حبر و سنی» کنیم، به راه بیاوریم، فقط روی خودمان کار می‌کنیم.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

در من‌ذهنی ما مردۀ خودمان را، خودمان را، وضع بدمان را رها می‌کنیم می‌رویم دیگران را درست کنیم، نمی‌خواهیم این کار را بکنیم.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

بعد متوجه می‌شویم در تمام زندگی‌مان برای دیگران زحمت کشیدیم، گریه کردیم، ناراحت بودیم که چرا دیگران در وضع بدی هستند، هیچ توجهی به خودمان نداشتیم، در حالتی که ما همه تمرکزمان باید روی خودمان می‌شده، برای خودمان گریه می‌کردیم و از طریق تمرکز و کار روی خود می‌توانستیم به دیگران کمک کنیم که این کار را نکردیم. و این را هم ما می‌دانیم:

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

این سه بیت بیت‌های قرین هستند. می‌بینیم که اگر چیزی، وضعیتی، کتابی، فیلمی یا انسانی نزدیک ما بیاید، ما مشغول تماشای او بشویم یا پهلو به پهلو بنشینیم، بدون این که گفت‌وگو بکنیم دل ما از او خوی می‌دزدد.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



حضور، زیبایی، خرد کل از درون ما می‌تواند به درون یکی دیگر بدون این‌که حرفی بزنیم، برود. همین‌طور درد هم همین‌طور. شما با کسی که درد دارد بدون این‌که حرف بزنند درد از آن سینه می‌آید به سینه شما، مواظب قرین باشید.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

و ما می‌دانیم که من‌ذهنی ما مثل گرگ درنده است، همیشه مواظبش هستیم که ما را ندرد. پس بنابراین اول به‌صورت فضای گشوده‌شده، ماه درست، فضای گشوده‌شده، من‌ذهنی خودمان را می‌پاییم، بعد من‌های ذهنی قرین را می‌پاییم که ما را از زندگی خارج نکنند. و:

بر قرین خویش مَفرّا در صِفت کآن فِراق آرد یقین در عاقبت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

فراق: دوری

قرین اصلی ما گفتیم خداوند است، ما این «انصتا» را، خاموش بودن را رعایت می‌کنیم و مسابقه نمی‌دهیم با خداوند، هی آرام می‌شویم، آرام می‌شویم، یواش حرف می‌زنیم، حرف نمی‌زنیم، نمی‌زنیم، ساکت می‌شویم تا خداوند به گوش ما یک حرفی بزند، راهنمایی کند. اگر ما تندتند حرف بزنیم و از او پیشی بگیریم، جدایی ما به‌صورت من‌ذهنی از او به‌عنوان زندگی حتمی است.

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆

دو بیت اول غزل شماره ۴۸ را تکرار می‌کنم تا یادآوری بشود.

ماه دُرست را ببین، کو بشکست خواب ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما

خواب ببر ز چشم ما، چون ز تو روز گشت شب
آب مده به تشنگان، عشق بس است آب ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه دُرست: ماه شب چهارده، ماه کامل، بدر

تافت: تابید

چرخ هفتمین: فلک هفتم، در اینجا منظور عرش است.

گفتیم مولانا می‌گوید که انسان باید «ماه دُرست» و نه غلط، «ماه دُرست» یعنی فضای گشوده‌شده، مرکز عدم با سکون و سکوت درونمان. و ماه غلط هم که من‌ذهنی. پس «ماه دُرست را ببین» یعنی ماه غلط را نبین، الآن ماه غلط را می‌بینی. و تمرکز کن روی خودت و آن ماه فضای گشوده‌شده تا کامل بشود، بدر بشود. و اگر این کار را نکنی، خداوند، «کو» یعنی که او، همین ماه درست خوابت را می‌شکند و کابوس می‌بینی. کما این‌که بیشتر ما انسان‌ها در ذهن الآن خواب بد می‌بینیم، آشفته می‌بینیم و مرتب می‌پریم بالا، می‌گوییم این چه جور زندگی است؟ این چه جور دردی است؟ این چه جور ضرری است به ما رسید؟ از کجا رسید؟ و از این جور چیزها.

و این ماه از فضای گشوده‌شده می‌تابد به این وطن خراب‌شده ما، یعنی وطن ذهنی ما تا آن را درست کند، چکار کند؟ هویت را از همانیدگی‌ها بگیرد، فضا گشوده بشود، بی‌نهایت بشود و ذهن هم هویتش را از دست بدهد تا ما منتقل بشویم از ذهن به این فضای بی‌نهایت خالی و بشویم بی‌نهایت او. و اگر کسی به این حرف گوش کرده باشد، می‌گوید که حالا تندتند ای خدا، ای زندگی خواب را از چشم ما ببر، یعنی یک کاری کن که من همانیدگی‌ها را بشناسم و این‌ها را تندتند بیندازم.

و با توجه به کلمه «ببین» و همین انداختن، یعنی ما فعال هستیم، ما جبری نیستیم، نمی‌گوییم که می‌نشینیم بیکار تا خداوند ما را درست کند. پس ما شکر می‌کنیم از این‌که او دارد می‌تابد و موافقت می‌کنیم و همکاری می‌کنیم این‌که همانیدگی‌ها شناخته بشود و این‌ها نیایند به مرکز ما، خواب از چشم ما برود. برای این‌که الآن دیگر امکان دیدن برحسب خداوند وجود دارد، برحسب فضای گشوده‌شده وجود دارد، «چون ز تو روز گشت شب».



و ما می‌گوییم که به من تو آب همانیدگی‌ها را نده، من نمی‌خواهم. قبلاً ناله می‌کردیم که چرا این پول را از من گرفتی، چرا این آدم را از من گرفتی و آبش نمی‌رسد. و «آب مده به تشنگان» یعنی اگر من من‌ذهنی هم باشم و آب از یک چیز همانیده‌شده بخواهم، تو به من نده، من فهمیده‌ام که این آب به درد من نمی‌خورد. و آبی که از این فضای گشوده‌شده برمی‌خیزد، مثل شادی بی‌سبب، مثل حس امنیت، خرد و یا این حس عشق و وحدت و قدرت عمل و خیلی چیزهای دیگر از این فضا برمی‌خیزد، از این وحدت برمی‌خیزد. من چیزی که از این جدایی می‌آید، زندانی شدن من در ذهن می‌آید و از این خانه خراب می‌آید، نمی‌خواهم. اگر کسی مطلب را خوب فهمیده باشد، این حرف‌هایی که الآن من زدم را عمل می‌کند.

جمله ره، چکیده خون از سر تیغ عشق او جمله کو گرفته بو از جگر کباب ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

کو: کوی، محله

«جمله ره» یعنی تمام راهی که از بدو تولد شما شخصاً آمده‌اید، این یک. و یا اگر به جمع نگاه می‌کنیم از بدو تولد انسان، انسان چون در من‌ذهنی زندگی کرده و زندگی هم می‌خواسته که این پدیده پیش بیاید که از اول خودش بیاید به مرکز انسان و انسان با من‌ذهنی و دیدن با همانیدگی‌ها را ادامه داده، در نتیجه خودش ریخته شده، بنابراین مرتب به زور مرده. توجه می‌کنید؟ تا کوچک بشود.

ما مرتب کوچک شدن من‌ذهنی، خوار شدن من‌ذهنی را به وسیله زندگی تجربه می‌کنیم، ولی نمی‌فهمیم چرا. در هر بی‌مرادی یک حس محرومیت به ما می‌آید، یک حس فقدان مثل یک چیزی را از دست داده‌ایم و این دردآور است. «تیغ عشق او» یعنی، «او» یعنی خداوند دائماً اتفاقات را طوری ترتیب می‌دهد که ما متوجه او بشویم و بمیریم نسبت به من‌ذهنی. و اگر گفتیم عاشقانه و با انتخاب نمیریم، گفت به زور باید بمیرید، قهر او بیاید. توجه می‌کنید؟

و دردهایی که ما کشیدیم، جگر ما کباب شده و بوی سوختگی جگر ما مثل حس محرومیت ما، حس درد ما، چرا این بلا سرمان آمد و حس افسوس، چرا این اشتباه را کردیم و هزار جور افسوس دیگر که جگر ما کباب می‌شود از این ضررهایی که به ما می‌خورد. چرا می‌خورد؟ برای این‌که با من‌ذهنی عمل می‌کنیم. پس اگر شما به مسیر زندگی‌تان دقت کنید، می‌بینید که به زور هم شده، یک قسمتی از منیت شما مرده، به وسیله زندگی از بین رفته.

چرا ما با انتخاب خودمان این کار را نمی‌کنیم؟ چرا وقتی یک بی‌مرادی می‌آید، انتخاب نمی‌کنیم که بی‌مرادی «قلاووز بهشت» است؟ یک پیغامی هست که در خودمان آماده باشیم، این پیغام را بگیریم. حتی در کودکی، ما وقتی مثلاً پسر بچه با توپ همانیده می‌شود، یک کسی دارد او ندارد، حس محرومیت می‌کند، جگرش کباب می‌شود، ای کاش من هم داشتم، افسوس من ندارم، چقدر محرومیت! توجه می‌کنید؟ همین‌طوری مسیر زندگی ما پر از حس ناکامی و محرومیت و جگرش کباب شده. همه‌اش توهم بوده، هیچ ضرورتی نداشته، بیدار به عشق نبوده.

ماه دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخ هفتمین در وطنِ خرابِ ما
خوابِ بَر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آب مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه دُرُست: ماه شب چهارده، ماه کامل، بدر
تافت: تابید
چرخ هفتمین: فلک هفتم، در اینجا منظور عرش است.

پس بنابراین همین‌طور که می‌بینید، این بیت ادامه بیت دوم است. اگر کسی متوجه موضوع نشود که ماه درست را باید ببیند، ماه غلط یعنی من‌ذهنی را ببیند، برحسب همانیدگی‌ها عمل کند، دردها تحریک‌ش کنند، این‌ها، در این صورت نمی‌گوید «خوابِ بَر ز چشمِ ما»، خدا را شکر تو آمدی خدایا این پیغام را به من رساندی، خدا را شکر که خواب مرا آشفته کردی، من بفهمم من باید به تو زنده می‌شدم، ناله می‌کند! کسی که ناله می‌کند، شکایت می‌کند، چرا این چیز را از من گرفتی؟ من به هزار مصیبت با سبب‌سازی این را پیدا کرده بودم، با آن همانیده شده بودم، چرا از من گرفتی؟ یعنی جگرش دارد کباب می‌شود.

شما نباید جگرتان را کباب بکنید، شما بگویید این صلاح من بوده. زندگی پیغامی به من می‌دهد و من درد اگر می‌کشم، هشیارانه می‌کشم. درد هشیارانه کباب کردن جگر نیست. درد ناهشیارانه که ما حس ظلم می‌کنیم، کباب شدن جگر است. یعنی در این حالت [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] شما می‌بینید، اگر ما درد بکشیم، چون همانیده هستیم، مثل این‌که یک قسمتی از ما را می‌برند، ما درد ناهشیارانه می‌کشیم. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] ولی وقتی فضا گشوده می‌شود، ما می‌فهمیم جریان چیست، دیگر جگرمان کباب نمی‌شود.

جمله ره، چکیده خون از سر تیغ عشقِ او



جمله کو گرفته بو از جگر کباب ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

کو: کوی، محله

اگر دقت کنید، جمع انسان هم افسوس می خورد چرا این قدر جنگ کرده، چرا این قدر ضرر به خودش زده، چرا این قدر ساختمانها ویران شده، چرا این قدر ثروتها از بین رفته، و جوابی ندارد. جوابش این است که در واقع با ماه غلط کار کرده، با هشیاری غلط کار کرده، باید با فضای گشوده شده از طریق خرد زندگی کار می کرده.

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

در این لحظه باید فضا را باز کنید، تسلیم بشوید و مرده بشوید پیش حکم «قضا و کُنْ فَكَانَ». اگر یک چیزی را از شما می گیرد، اگر یک اتفاق خاصی می افتد، باید بدانید این اتفاق برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن شما نمی افتد، برای بیداری شما می افتد، برای فهمیدن شما این چیزها را می افتد. پیغام را بگیرید، دیگر کوچک بشوید نسبت به من ذهنی و عقلش تا زخم، تازیانه از گشاینده صبح نیاید.

پس زندگی می خواهد صبح را باز کند، روز بشود و خودش بتابد، من ذهنی شما اختیار شما را در دست نگیرد. اگر جلوی این کار بگیرید، در این صورت زخم خواهد آمد، زخم به صورت های مختلف خواهد آمد. همین زخم بود که خواب شما را شکسته به صورت «رَبِّ الْمَنُونِ»، به صورت ضرر مادی یا جسمی به شما. پس هر لحظه باید تسلیم بشوید، فضا را باز کنید، ببینید که حکم حق چیست، ایجاب می کند شما چکار باید بکنید، اعتراض نباید بکنید، با ذهن نباید ستیزه بکنید.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می برم.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱)

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بیافریده است.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۲)



می‌دانید این‌ها را. «بگو: به پروردگارِ صبح‌گاه پناه می‌برم». از این‌جا «رَبُّ الْفَلَقِ» آمده. «از شر آن‌چه بیافریده‌است.»

«از شر آن‌چه بیافریده‌است»، شما می‌دانید هرچه آفریده شده، بیاید به مرکز، جلوی صنّع را می‌گیرد و این شرّ دارد. توجه می‌کنید؟ اگر آفریده شده به مرکز شما بیاید، مثل باورهای گذشته، جلوی صنّع شما را می‌گیرد پس شرّ دارد، هر آفریده شرّ دارد. پس شما هم بگویید که پناه می‌برم به بازکننده صبح. درست است؟ و پناه بردن یعنی لحظه به لحظه فضاگشایی در اطراف آن چیزی که ذهن شما نشان می‌دهد.

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت: غره شدی به ذوق خود، بشنو این جواب ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

باکرانه: محدود

غره: مغرور

البته این را باید «شکر» بخوانیم، ولی خب فارسی‌ها معمولاً «شکر» می‌گویند و این هم «شکر» می‌خوانیم، اگر دیدید یکی «شکر» می‌خواند، نگوید غلط می‌خواند.

«شکرِ باکرانه»، باکرانه، دارای کرانه، یعنی محدود، یعنی تمام خوشی‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید. من ذهنی از همانیدگی‌ها شیر می‌کشد، الآن این چیز را می‌آورد مرکزش، پولش را می‌آورد، آقا پولم این قدر است، مقایسه می‌کند از آن بهتر است، یک خرده خوش می‌شود. خانه‌اش را می‌آورد، همسرش را می‌آورد، بچه‌اش را می‌آورد، نمی‌دانم این را می‌آورد، آن را می‌آورد، این‌ها چه هستند؟ این‌ها شکرهای محدود هستند.

شکرهای محدود از چیزهای آفل می‌آید. و شما می‌دانید اگر بیاید به مرکزتان چیزها، شکرِ باکرانه را شما دوست داشته باشید، ذوق تخریب دارید. گفتیم اگر همانیدگی‌ها بیایند به مرکز ما، مرتب از طریق همانیدگی‌ها ببینیم، ما ایجاد تخریب می‌کنیم.

پس «شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت»، «شکرِ بی‌کرانه» شادی‌ای است که از خود زندگی، از خود خداوند می‌آید با فضاگشایی شما. هرچه فضا را بیشتر بگشایید، فراوانی زندگی می‌دانید بی‌نهایت است، از زندگی بیشتر شادی می‌گیرید، بیشتر عقل می‌گیرید، بیشتر صنّع می‌گیرید.



می‌گوید پس شیرینی نامحدود، شیرینی عشق، به شیرینی حاصل از همانندگی‌ها، شیرینی من‌ذهنی، گفت، چه گفت؟ گفت که تو مغرور شده‌ای به ذوق خودت، به لذتی که از همانندگی‌ها می‌بینی، به ذوق خرابکاری خودت.

می‌بینید انسان واقعاً از این‌که خشمگین می‌شود و شهوت کاذب دارد، از این شهوت کاذب و از این تخریب به صورت من‌ذهنی احساس لذت می‌کند، ذوقش، مزه‌اش به دهانش است. انسان من‌ذهنی تخریب می‌کند، کیف هم می‌کند. توجه می‌کنید؟ و این غلط است، برای این‌که ماهِ غلط می‌بیند. من‌ذهنی این‌طوری است. چند جلسه است مرتب این خروب را می‌گوییم ما، بسیار خراب‌کننده.

می‌گوییم شما خدا را امتحان نکن، در مرکزت یک خروب درست می‌کنی. اگر شما خدا را امتحان نمی‌کردید، این همه درد نداشتید که. می‌دانید چرا شما درد دارید؟ برای این‌که با سبب‌سازی می‌خواستید به یک کام برسید، به یک مراد برسید که مال این‌جهانی بوده، نشده. امروز هم خواندیم دیگر این‌ها ابیات طلایی بودند. گفت در این ماجرای بیرون بعضی موقع‌ها موفق می‌شوی، بعضی موقع‌ها نمی‌شوی. موفق می‌شوی برای این‌که تطمیع می‌کند که دوباره نیت کنی، نیتت را بشکند.

و زندگی خودش را به این صورت به شما نشان می‌دهد که ببینید این سبب‌سازی تو کار نمی‌کند. و ما با سبب‌سازی، با من‌ذهنی می‌بینید که هر کاری کردیم خراب شده. اصلاً شما یک من‌ذهنی پیدا نمی‌کنید که از زندگی‌اش راضی باشد، هیچ رضایتی ندارد. شما یک نفر پیدا کنید. نیست. ذوق تخریب هم دارد.

می‌گوید حالا این وضعیت تو مثل یک سؤال می‌ماند، شما می‌پرسی چرا این ذوق، ذوق نیست؟ خب جواب ما را بشنو. چه کسی می‌گوید؟ خداوند می‌گوید، زندگی می‌گوید. شکر بی‌کرانه خداوند است که از هر چیزی بی‌نهایت است. درست است؟

پس به محدودیت من‌ذهنی، به خست و گرفتاری و تنگ‌نظری من‌ذهنی که فکر می‌کند این شادی‌ها همه محدود است، اگر مثلاً من کم شادی کنم، آن یکی می‌رود فرض کن که بیشتر شادی می‌کند، نباید او از من بیشتر شادی کند، به او چرا برسد بیشتر؟! من باید داشته باشم این را! من باید خوشبخت‌تر باشم! چرا کمش به من برسد؟ در نتیجه حسود است. اصلاً هیچ یک نفر من‌ذهنی نمی‌توانید پیدا کنید که حسود نباشد، گرفتار نباشد، تنگ‌نظر نباشد. این شکر باکرانه است.

من‌ذهنی طراحی شده که دائماً به خودش و دیگران ضرر بزند. توی ذوق تخریب است، توی ذوق خشم است، ترس است، تنگ‌نظری است، گرفتاری است، ایجاد مسئله است. مسئله ایجاد می‌کند برای دیگران، ذوق می‌کند!



مانع ایجاد می‌کند مردم موفق نشوند، ذوق می‌کند! برای این که حسود است. دشمن ایجاد می‌کند افتخار می‌کند! غلط است این. برای این که ماه غلط را می‌بیند. «بشنو این جواب ما» درست است؟

این حالت [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی]، این شکر باکرانه است. این شکر بی‌کرانه است [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان] که فضا را باز می‌کنید. پس به هر حال ما متوجه شدیم که شکر باکرانه تخریب می‌کند [شکل ۹ افسانه من‌ذهنی]، به تخریبش ذوق می‌کند. و شکر بی‌کرانه نه، ذوق آبادانی دارد، صنع دارد، فکر جدید دارد [شکل ۱۰ حقیقت وجودی انسان].

می‌گوید، چند بیت راجع به این موضوع می‌خوانیم و موضوع مربوط به این بیت، این است که اولاً شما دنبال شکر باکرانه نباشید. می‌دانید که این براساس آفلین بنا شده و زودگذر است.
می‌گوید:

آن ادب که باشد از بهر خدا

اندر آن مُسْتَعْجَلی نَبُودَ رِوَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

و آنچه باشد طبع و خشم عارضی

می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

مُسْتَعْجَلی: شتابکاری، تعجیل
مرتضی: خشنود، راضی

شما می‌دانید ذوق و لذت من‌ذهنی در واقع عارضی است، یک چیز مصنوعی است، یک چیز زودگذر است و اسمش را مولانا در این بیت‌ها گذاشته شهوت کاذب، شهوت کاذب. که این‌ها را برایتان خوانده‌ام می‌گوید که، این‌ها را دلقک متوجه می‌شود. می‌گوید این ادب باشد جلوی زندگی که به خاطر خدا ما در کارها عجله نکنیم، چون عجله کار من‌ذهنی هست. و طبع یعنی من‌ذهنی.

«و آنچه باشد طبع»، طبع هم یعنی همین من‌ذهنی عارضی است، تحمیل شده به ما. ما آلت هستیم، ما از جنس زندگی هستیم. این که من‌ذهنی به ما تحمیل شده، این طبع عارضی است و خشم هم نماینده بقیه هیجانات من‌ذهنی است. خود خشم عارضی است. ما نباید خشمگین بشویم به عنوان آلت.

شتاب می‌کند تا نگردد خشنود، مرتضی. توجه می‌کنید مثلاً ما خشمگین می‌شویم، زودی می‌خواهیم یک چیزی را بشکنیم و یک کسی را بزنیم و یک خرابکاری بکنیم. می‌ترسیم اگر نکنیم، خب حالمان خوب بشود دیگر آن هیجان و آن خشم و آن نیروی مخرب در ما نیست که. بنابراین عجله می‌کنیم که یک کار بدی بکنیم. باید مواظب



باشیم و برای من‌ذهنی و خشم عارضی، این یک ذوق حساب می‌شود، این یک هنر حساب می‌شود. این کجایش هنر است این؟ این عیب است. و می‌گوید:

ترسد ار آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوق آن، فایت شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

فایت: از میان رفته، فوت‌شده

«فایت شود» یعنی از بین برود.

شهوة کاذب شتابد در طعام
خوف فوت ذوق، هست آن خود سقام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

سقام: بیماری

«شهوة کاذب»، تمام لذات و ذوق و خوشی‌هایی که از همانندگی‌ها می‌گیریم، مصنوعی و کاذب است. این‌ها مقایسه نمی‌شود با شادی بی‌سببی که از زندگی می‌آید. برای همین می‌گوید شکر بی‌کرانه به شکر باکرانه می‌گوید که تو چکار داری می‌کنی؟ تو ذوق تخریب داری، تو عجله می‌کنی خراب کنی، می‌ترسی اگر خراب نکنی این ذوق به دست نیاید. این ذوق، ذوق تخریب و ضرر که برای این‌که تو دیده بشوی، یا یک این را به صورت لذت حساب کنی، لذت باکرانه را از دست ندهی، عجله داری. این‌که لذت نیست که! اصلاً لذت باکرانه لذت نیست که!

پس بنابراین آن شخصی که خشمگین است، می‌ترسد اگر صبر کند خشمش برود تخریب نکند و این ذوق از بین برود، این باید بداند که شهوت کاذب، کاذب است. شهوت کاذب اصیل نیست.

می‌گوید که کسی که یک چیزی را می‌خواهد بخورد و این خوردن ضرر دارد، عجله می‌کند بخورد و می‌ترسد که این حرصی که برای خوردن دارد اگر این ساکت بشود و از بین برود، دیگر ذوق نیست که دیگر! می‌خواهد آن ذوق را به ثمر برساند که ذوق تخریب است درواقع همیشه. «خوف فوت ذوق»، می‌ترسد که ذوق از بین برود. بیشتر اوقات یعنی یا همیشه ذوق تخریب است، چون این خروب است. می‌گوید این مریضی است.

اِشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گِره
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)



اشتها اگر صادق هم باشد، باید صبر کنی تا این بی‌گرم، بدون همانیدگی، بدون هیجان، این هضم بشود، گواریده بشود، یعنی به جانت بچسبد. یعنی اشتهای صادق و شادی‌های صادق باید با زمان کُن فکان تجربه بشود نه با زمان مجازی. حالا این‌ها را خیلی خواندیم.

رُوتُرشِی چرا؟ مگر صاف نَبَد شرابِ تو؟ از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

پس این شکر باکرانه، یعنی شادی‌های اصیل زندگی که بی‌نهایت است، دارد به خوشی‌های من‌ذهنی می‌گوید که نتیجه ذوق تو و تخریب تو رُوتُرشِی است، اخمو بودن است، درد است.

چرا این کار را می‌کنی؟ چرا عبوسی؟ مگر این شرابی که خوردی صاف نبود؟ نه، شرابی که خورده شراب من‌ذهنی بوده، شراب از همانیدگی‌ها بوده، صاف نبود. شراب صاف با فضاگشایی از آن‌ور می‌آید.

«رُوتُرشِی چرا؟» مثل این‌که خداوند به شما می‌گوید ای انسان چرا عبوسی؟ مگر من تو را عبوس کردم؟ مگر من تو را عبوس آفریدم؟ چرا از شرابی که من می‌دهم با فضاگشایی نمی‌خوری؟ من به تو مگر شراب عبوس‌کننده دادم؟

من کی به تو گفتم خشمگین بشو؟ من کی به تو گفتم بعد از دوازده‌سالگی توی ذهن بمان و تخریب کن و ذوق تخریب داشته باش، ذوق محرومیت داشته باش، جگرت را کباب کن؟ مثل دلکک منابعت را از بین ببر، کی من به شما چنین حرفی زدم؟!

من تو را به صورت امتداد خودم، جنس آلت فرستاده‌ام. ذات شادی است. چطور تو از ذات جدا شدی، عبوس شدی؟ «رُوتُرشِی چرا؟ مگر صاف نَبَد شرابِ تو؟» دارد سؤال می‌کند. شما که دارید نگاه می‌کنید، خداوند به شما گفته عبوس بشوید؟ این‌همه درد داشته باشید؟ کجا گفته؟ تازه به شما می‌گوید یک بار هم شراب من را هم با فضاگشایی امتحان کن، «از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما».

رُوتُرشِی چرا؟ مگر صاف نَبَد شرابِ تو؟ از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)



این جا [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] روئرش، شما می‌آیید شراب همانیدگی‌ها را می‌خورید، از بیرون، از جهان شراب می‌گیرید. از بچ‌ها شراب می‌گیری، از پلوت شراب می‌گیری، از خانه‌ات شراب می‌گیری. این‌که شراب صاف نیست، این خوشی‌هایی است که از چیزها می‌گیری. تو چرا فضا را باز نمی‌کنی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] یک بار، یک قدح از شراب من بخوری که من به تو می‌دهم اگر من را بیاوری مرکزت؟ درست است؟

پس از اول گفته که

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطنِ خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

«ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما»، هر لحظه ما را امتحان می‌کند، امتحان بر امتحان است ای پدر. چه چیز را امتحان می‌کند؟ ببیند که ما بیدار شدیم؟ هی خواب ما را به هم می‌ریزد، می‌گوید حالا فضا را باز کن، یک قدح از شراب من بخور. ما هم‌اش ناله می‌کنیم، یک جنبه‌ای از این روئرش را بالا می‌آوریم.

شما می‌گویید من دیگر روئرش نخواهم شد، عبوس نخواهم شد. من شراب همانیدگی‌ها را نخواهم خورد، این حال من را خراب می‌کند. من ذوق تخریب ندارم. از ذوقی که از خشم می‌آید، ترس می‌آید، حسادت می‌آید، خرابکاری در کار دیگران می‌آید، محرومیت دیگران می‌آید، ظلم به دیگران می‌آید و نشان دادن خود می‌آید با تنبیه دیگران، ببینید من هستم. نخواهید این را، این به شما ضرر می‌زند. نه ضرر می‌زند، تمام وجود شما را خراب می‌کند. همه‌چیزت را خراب می‌کند. درست است؟

خاموش کن گر بلبلی، رُو سوی گلشن باز پَر بلبل به خارستان رَوَد، اما به نادر، گه‌گهی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۷)

پس این ذهن را خاموش کن اگر بلبلی هستی، اگر بلبلی خدا هستی. خداوند از طریق تو موسیقی می‌زند، آواز می‌خواند، ای انسان، برو به سوی بهشت، گلشن. اگر بلبلی هستی، بلبلی به خارستان ذهن می‌رود اما به نادر، گاه‌گاهی، یک هفته یک بار، آن هم یک لحظه، نه این‌که هم‌اش برود توی خارستان زندگی کند! اگر بلبلی برود به خارستان دیگر هم‌اش خارستان باشد که دیگر بلبلی نیست که!

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟



(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

یا مگر فرعونى و، کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

توبه کن، بیزار شو از هر عدو کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

علیل: بیمار، رنجور، دردمند
عدو: دشمن

مگر تو این آیه خداوند بی‌نهایت فراوانی خودش را به انسان داده، عطا کرده را نخوانده‌ای؟ پس چرا خشکی و تشنه‌ای؟ آهان به این علت که فرعونى و کوثر هم مثل رود نیل است. مثل معجزه موسی که نیل به فرعون و اطرافیانش خون گشته بود، به تو هم خون گشته، یعنی هرچه که از آن‌ور می‌آید تبدیل به مسئله می‌کنى، درد می‌کنى، تبدیل به دشمن می‌کنى، زندگی را این‌طوری زندگی می‌کنى.

هرچه زندگی به شما می‌دهد، می‌گوید این شادی من است، این را زندگی کن، شاد شو، شاد زی. به‌جای آن همین زندگی را تبدیل می‌کنى در ذهن به درد. به درد یعنی چه؟ خشمگین می‌شوی، حسادت می‌کنى، می‌ترسى، تبدیل به اضطراب می‌کنى، دلک تبدیل به اغتشاش کرد، اضطراب کرد. یکی از علائم من‌ذهنی همین ایجاد اضطراب در خود و در دیگران است. دلک آن کار را کرد.

خود شتاب در من‌ذهنی که یک چیز ذهنی است، در دیگران همین را القا می‌کند و فرسوده می‌کند. شتاب و استرس، این شکاف که من با عجله می‌خواهم این فاصله‌ام را ببندم، کاری به زمان قضا و کُنْ فَكَانَ ندارم، زمان اصلی ندارم، با ذهن عجله دارم، این بدن را زیر فشار می‌گذارد و مریض می‌کند.

بنابراین توبه کن، بیزار شو از هر دشمنی که آب فراوانی خدا را در کدویش، در گیلانش ندارد، در مرکزش ندارد. این‌ها آیه‌های قرآن است که هزار بار دیده‌اید شما.

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)



«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ.»

«پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۲)

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.»

«که بدخواه تو خود اَبتر است.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۳)

ما کوثر را به تو یعنی انسان عطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز بخوان، یعنی فضا را باز کن در این لحظه و من ذهنی را قربانی کن، که بدخواه تو یعنی من ذهنی تو، از تو ناقص تر است. بدخواه تو، من های ذهنی که بد تو را می خواهد، فضول است، می خواهد به تو آسیب بزند، می خواهد اختیار تو را به دست بگیرد، ناقص است، در حالی که تو کامل هستی.

تا چه شوند عاشقان روزِ وصال، ای خدا چون که ز هم بشد جهان از بت بانقابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

می گوید که در حالی که ما از او خبر نداشتیم و او در نقاب بود، یعنی خداوند در نقاب بود، در این حالت [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] چقدر به ما خوبی کرد، جهان ما را به هم ریخت. اگر زندگی واقعاً با طرح های خودش خواب ما را آشفته نمی کرد، یک جوری فضاگشایی را به ما نشان نمی داد، به ما پیغام را نمی رساند که اگر شما فضا را باز کنید من می آیم و زندگی شما را درست می کنم، امروز گفت یونس تا قیامت در شکم ماهی می ماند.

پس بنابراین در حالی که او را نمی دیدیم، او توانسته جهان ما را به هم بریزد و ما را از ذهن آزاد کند، از خیلی گرفتاری ها نجات داده ما را. حالا ببین اگر در این لحظه ما فضا را باز کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و هشیارانه و آگاهانه این کار را بکنیم چه می شود؟!

«تا چه شوند عاشقان روزِ وصال، ای خدا» یعنی ببین که چه خواهد شد. چقدر ما می توانیم اگر هشیارانه فضا را باز کنیم و آگاه باشیم به صورت حضورِ ناظر که چه اتفاق می افتد و این طوری نباشد که او درست کند ما به هم بریزیم، او درست کند ما به هم بریزیم، این طوری است دیگر، خداوند زندگی ما را درست می کند ما با سبب سازی و من ذهنی به هم می ریزیم.



او شادی‌اش را به ما می‌دهد، ما غم و گرفتاری خودمان و خست خودمان را در جهان پخش می‌کنیم. او بی‌نهایت فراوانی‌اش را به ما می‌دهد، ما خست خودمان را، حسادت خودمان را، تنگ‌نظری و عدم رواداشت را پخش می‌کنیم.

دیگر او چقدر درست کند ما خراب کنیم؟ می‌گوید اگر ما هشیار باشیم به این تخریب و تخریب نکنیم، ببینید چه می‌شود! خب شما این را انجام بدهید. شما می‌گویید من که تو را نمی‌دیدم، تو آمدی یک جورهایی درون من را آشفته کردی، الآن من می‌بینم تو وجود داری. داریم با خداوند صحبت می‌کنیم. حالا که تو وجود داری، من آگاه شدم، من فضا را باز می‌کنم، ناظر اتفاقات هستم ولی کاری نمی‌کنم، دست نمی‌زنم، دخالت نمی‌کنم با ذهنم، ببینم چه می‌شود! و آن موقع خواهی دید که زندگی شما را چگونه شکوفا می‌کند. یعنی شما از امروز می‌گویید خدایا من دیگر تخریب نمی‌کنم، درست کن، دارم فقط در حیرتم، ناظرم فقط.

عوض می‌شود؟ من فضا را باز می‌کنم می‌بینم عوض می‌شود، فضا را باز می‌کنم می‌بینم همه‌چیز عوض می‌شود. حیرت می‌کنم، در شگفتی هستم، اما با من ذهنی‌ام دخالت نمی‌کنم. حالا ببینید چه می‌شود عاشقان! ای مردم این کار را بکن، ببین چه می‌شود. شما امتحان کنید. درست است؟

شما نگذارید غیر، کسی که از جنس من ذهنی است، جنس شما را در این لحظه تعیین بکند، همانی که می‌گوییم «چراغ خود برافروز» و مرغ خودت باش و فضا را باز کن، به هیچ‌وجه فضا را نبند، ناظر ذهنت باش، تماشا کن، ببین چه می‌شود! عجله نکن، در این حالت مطمئن باش که زمان روانشناختی روی تو کار نمی‌کند.

از تبریز، شمس دین روی نمود، عاشقان

ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

می‌گوید این کارها را کردیم، با این غزل کوتاه، از فضای یکتایی، از این فضای گشوده‌شده، شمس حقیقت، شمس دین، یعنی خود خداوند به صورت خورشید دارد طلوع می‌کند. ای کسانی که عاشق هستید و فضا را باز کردید، به وحدت مجدد رسیدید، از این فضای گشوده‌شده زندگی به صورت خورشید دارد بالا می‌آید، خودش را نشان داد، خودش را نشان داد مقاومت نکن، دخالت نکن، فقط ناظر باش.

«ای که هزار آفرین بر» این، همین خورشیدی که می‌آید بالا که هم ماه بود هم آفتاب. ماه بود، در شب تابید، گفت ماه دُرست را ببین، بعد ماه تبدیل به خورشید شد، بلافاصله صبح شد، پس از مدت کوتاهی ما دیدیم در روز هستیم و این آفتابش آمد بالا.



پس می‌بینید که شما از این حالت [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) که بودید، این حرف‌ها را که شنیدید و عمل کردید، شمس دین [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) به صورت آفتاب، خداوند به صورت آفتاب، از درون شما در این فضای بی‌نهایت گشوده شده دارد می‌آید بالا، طلوع نمود، روی نمود، دارد طلوع می‌کند، ما داریم می‌بینیم، عاشقان! عاشقان نه من‌های ذهنی که مخالفت می‌کنند، فضولی می‌کنند، سبب‌سازی می‌کنند، مقاومت می‌کنند نمی‌گذارند، نه.

عاشقان که صبر و شکر دارند و مشخصاتش در این شکل [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) نشان داده شده. عاشقان فضا را باز می‌کنند، مرکزشان عدم است، صبر و شکر دارند، پرهیز دارند. این لحظه همیشه این لحظه است، با پذیرش و فضاگشایی شروع می‌شود، شادی بی‌سبب دارند، آفرینندگی دارند.

«ای که هزار آفرین» یعنی چقدر این خداوند صنع داشت، چقدر آفرینندگی داشت، چقدر آفریننده شدم، آن چیزی که بالا می‌آید از مرکز من با کوچک شدن من‌ذهنی، همین من هستم، من هستم و خداوند، عشق. بله؟

از تبریز یعنی از تبریز، تبریز فضای گشوده شده است، «شمس دین روی نمود»، خودش را نشان داد، دارد می‌آید بالا. «عاشقان» یعنی همه انسان‌ها، منتها یک عده‌ای نمی‌شنوند، یک عده‌ای ماه دروغین را می‌بینند، وقتی بی‌مراد می‌شوند ناله می‌کنند، می‌گویند ما بدشانس هستیم.

«ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما». این ماه ما بود، بعد شد آفتاب، هر دو زیبا!

چاره آن دل عطای مُبدلی است

داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بلکه شرط قابلیت داد اوست

داد لب و قابلیت هست پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده
داد: عطا، بخشش

توجه کنید این شکل [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) که داریم نشان می‌دهیم، می‌گوید از تبریز این شمس دین می‌آید، تبریز منظور تبریز مکان نیست، فضای گشوده شده است، شمس دین دارد می‌آید بالا، شما نباید فکر کنید که من یک روزی باید قابل باشم، باید شایسته خداوند باشم، این را ذهن ایجاد می‌کند.



این دو بیت جواب را می‌دهد که چاره ما فضاگشایی و عطای، بخشش خداوند است که تبدیل‌کننده است و داد او بستگی به قابلیت ما ندارد. آن چیزی که شما قابلیت فکر می‌کنید در ذهن، آن درست نیست، مواظب باشید سبب‌سازی ذهن و قضاوت ذهن مانع نشود.

پس خداوند می‌بخشد، این بستگی به ارزیابی شما از خودتان به‌عنوان من‌ذهنی ندارد. بلکه شرط قابلیت، شرط این‌که شما قابل بشوید، عطای او است. یعنی شما فضا را باز کنید قابل می‌شوید، نه این‌که فضا را ببندید بنشینید آقا ما که قابل نیستیم اصلاً، ما چه کسی هستیم حالا خداوند به‌صورت خورشید از مرکز ما بیاید بالا؟! این یعنی چه؟! این‌که اصلاً که نمی‌شود که، من؟! از مرکز من؟! نه، تو داری با ذهن خودت را ارزیابی می‌کنی.

تو داری می‌گویی من باید یک کارهایی بکنم قابل بشوم. نه، تو قابل هستی، داد او شما را قابل می‌کند، نه ذهنیات شما، سبب‌سازی شما، اضافه کردن یک چیزی از بیرون، نمی‌دانم این کتاب را بخوانم قابل بشوم، این کلاس را بروم قابل بشوم، نه این‌طوری نیست.

داد، بخشش او، مغز است، ارزیابی شما با من‌ذهنی که قابلیت چیست، آن پوست است. اصلاً فکرهای ما با من‌ذهنی در مورد خودمان غلط است و پوست است. شما فضا را باز کنید بگذارید او ببخشد، قابلیت آن است. اجازه بدهید چند بیت از مثنوی بخوانم. این قسمت از مثنوی را می‌خوانم که بدانید واقعاً ما به استاد احتیاج داریم، در این مورد مولانا است که شما باید دل بدهید، متعهد بشوید به مولانا و بگذارید که این درس، درس مولانا در شما اثر بکند.

گر امین آید سوی اهل راز
وارهید از سرکله مانند باز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

سر کلاه چشم‌بند گوش‌بند
که ازو بازست مسکین و نژند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶)

ز آن کله مر چشم بازان را سد است
که همه میلش سوی جنس خود است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷)

نَزند: افسرده، اندوهگین

نَزند یعنی افسرده و اندوهگین. «گر امین آید سوی اهلِ راز»، اهل راز آدم‌هایی مثل مولانا هستند، اهل سر، آن‌هایی که تبدیل شده‌اند به خداوند، خداوند به صورت خورشید از مرکزشان آمده بالا. اگر شما صادقانه و امین از ته دل، روی آورید به اهل راز یعنی مولانا، در این صورت از این سرکله مانند باز می‌رهید. سرکله در این جا ذهن است که هم چشم ما را پوشانده، هم گوش ما را، مثل می‌دانید روی سر باز یک کلاه می‌گذارند، نه می‌شنود، نه می‌بیند و الآن دارد همین را تمثیل می‌بندد.

یک سرکلاهی سر باز می‌گذارند که هم چشمش را می‌بندد هم گوشش را، «که ازو بازست مسکین و نَزند». وقتی که چشمش را می‌بندند و گوشش را می‌بندند، باز خوشش نمی‌آید. ما هم باز، باز یعنی عقاب، عقاب خداوند هستیم که این چشم و گوش ما را با ذهن بسته‌اند.

می‌گوید که به این علت، به این علت، «زآن» کلاه را می‌گذارند سر باز، باز شکاری، برای این‌که همه فکر و ذکر و میلش جنس خودش است. مثلاً باز اگر نر است، دنبال جنس خودش که ماده است یا باز دیگر است، درست است؟

در حالتی که باز باید برای شاه شکار کند. تمثیلش چیست؟ شاه‌ها قدیم باز داشتند، درست است؟ روی دست شاه می‌نشست، خب باز را رها می‌کردند می‌رفت مثلاً یک چیزی شکار می‌کرد برای شاه می‌آورد. ما هم باز خداوند هستیم، روی ساعد شاه نشستیم، چشم ما را بسته، چرا بسته؟ برای این‌که حواس ما همه‌اش به صورت من‌ذهنی به من‌های ذهنی است، جنس خودمان است، جنس درد است، جنس ذوق تخریب است، ذوق آبادانی و جنس آلت را نداریم.

الآن می‌گوید اگر شما از این جنس بیرون بیایید، این کلاه را بازدار برمی‌دارد، خداوند برمی‌دارد.

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار

برگشاید چشم او را بازدار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۸)

راند دیوان را حق از مرصاد خویش

عقل جزوی را ز استبداد خویش



(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۹)

که سَری کم کن نه‌ای تو مستبَد

بلکه شاگرد دلی و مستعد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۰)

مرصاد: کمینگاه

استبداد: خودرأی بودن، خودکامگی

سَری: ریاست، سروری، بزرگی

می‌گوید اگر آن بازی که چشم و گوشش بسته است، با شاه بیشتر رفیق بشود با جنس خودش، یعنی باز را گذاشته روی دستش شاه زمینی، آن‌جا هم یک باز است، این باز دیگر به آن باز نگاه نمی‌کند، همه‌اش حواسش به شاه است، می‌خواهد ببیند شاه می‌خواهد چه شکاری بکند. ما هم اگر حواس ما از خرّوب، از ذهن و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و ما از جنس آن‌ها شدیم، از آن‌ها بپریم، از همانیدگی‌ها بپریم، با خداوند یار بشویم، از جنس او بشویم، یار بشویم، از جنس آلت بشویم، همین‌طور که شاه زمینی چشم باز را باز می‌کند، خداوند هم این ذهن را از روی چشمان ما برمی‌دارد. «بازدار» یعنی دارنده باز، همین‌طور بازدارنده هم می‌تواند معنی بدهد. می‌گوید خداوند دیوان را از پنهانگاه خودش که همین فضای گشوده‌شده است رانده‌است، یعنی من‌ذهنی را آن‌جا راه نمی‌دهد. درست است؟ خداوند خودش را به‌صورت خلأ در ما نفوذ داده. ۹۹۹/۹۹ درصد ما خالی است، فیزیک‌دان‌ها می‌گویند. مرصاد یعنی کمینگاه، البته آیه قرآن است:

«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ.»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴)

پروردگار ما در کمینگاه است همین‌آن در ما، اما ما را چون من‌ذهنی هستیم، مُستبَد هستیم، بالا می‌آییم، از جنس شاه نیستیم، راه نمی‌دهد به آن‌جا. توجه می‌کنید؟

پس چه گفت؟ «راند دیوان را»، من‌های ذهنی را خداوند، از نهانگاه، از کمینگاه خودش که همین در ما است، همین فضای گشوده‌شده است، عقل جزوی را به‌خاطر این‌که مستبَد است. عقل جزوی اگر مستبَد نبود، می‌گفت من نیستم دیگر.



من‌ذهنی پندار کمال دارد، برای وجودش حیثیت قائل است، دردهایش را می‌پرستد، پس مستبد است. پس عقل جزوی چون استبداد دارد، عقل جزوی را به مرصاد راه نمی‌دهد. به او چه می‌گوید؟ می‌گوید «سری کم کن»، خب این‌جا سر چه کسی است؟ سر خداوند است یا شما به‌عنوان من‌ذهنی، به‌عنوان من‌ذهنی مستبد؟ «که سری کم کن»، تو این‌جا عقل نیستی، مستبد نیستی.

یعنی می‌گوید خداوند به ما می‌گوید تو مستبد نیستی، اصلاً ذاتاً مستبد نیستی، چرا این‌طوری شدی تو؟ چرا مستبد شدی؟ هر لحظه می‌آیی بالا اصلاً نمی‌نشینی زمین! تو شاگرد دل هستی، تو باید شاگرد مولانا باشی که تماماً دل شده و موجود مستعدی هستی، استعداد تبدیل در تو هست.

یعنی من‌ذهنی، عقل جزوی، آن‌قدر هم گودن نیست، استعداد تبدیل دارد، این‌طوری نیست که خداوند آمده یک چیزی ساخته که اصلاً امکان فهمیدن و نمی‌دانم درست کردنش وجود ندارد، نه، وجود دارد. برای همین می‌گوید تو باید شاگرد دل باشی. حالا می‌خواهد به این‌جا برسد که اگر شما شاگرد خوب مولانا باشید، چون مستعد هم هستید، شما تبدیل می‌شوید، پیشرفت می‌کنید.

**رُو بر دل، رُو که تو جزو دلی
هین که بنده پادشاه عادل**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱)

**بندگی او به از سلطانی است
که آنا خیر دم شیطانی است**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

فرق بین و برگزین تو ای حبیس

بندگی آدم از کبر بلیس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳)

آنا: من
خیر: بهتر
حبیس: محبوس

«رُو بر دل» یعنی فضاگشایی کن، دارد به ما می‌گوید، که تو جزو دل هستی، دراصل اصلاً دل بودی. دل یعنی جنس خدا، یعنی عدم. برو عدم شو، دارد به من‌ذهنی می‌گوید، دارد به ما می‌گوید، ما می‌فهمیم. قبلاً هم گفتیم این من‌ذهنی یک چراغ ناقصی است برای روشن کردن یک چراغ دیگری که آن چراغ حضور است. درست است؟ این‌ها را هم قبلاً دیده‌ایم.



پس شما الآن حتی من ذهنی دارید این چیزها را می‌فهمید، این طوری نیست که هیچ چیزی را نفهمید، قشنگ درک می‌کنید، مگر عمل نکنید، آن موضوع دیگری است دیگر. اگر انتخاب کنید، عمل نکنید، دیگر هیچ فایده‌ای ندارد.

«رُو بر دل، رُو»، دو بار می‌گویید که تو جزو دل هستی، آگاه باش که بنده خداوند هستی که پادشاه عادل است. بندگی پادشاه عادل، این چه پادشاه زمینی باشد به صورت مولانا یا با فضاگشایی خداوند باشد، بهتر از سلطانی تو است، سلطان نباش. بندگی خداوند با فضاگشایی بهتر از بالا آمدن به صورت مستبد که من سلطان هستم، که من بهتر هستم، انا خیر که شیطان گفته، این دم شیطانی است.

حالا می‌گویید تو الآن فرق بین، فرق بین این دوتا که فضاگشایی آدم و بندگی خدا که آدم کرده و کبر ابلیس که گفته من بهتر از آدم هستم، نه تنها من بهتر از آدم هستم، در ضمن تو من را منحرف کردی، توجه می‌کنید؟ ابلیس، یعنی ما به صورت ابلیس به خداوند می‌گوییم ما با سبب‌سازی می‌توانستیم به خوشبختی برسیم، تو در کار ما اشکال وارد کردی، اصلاً این کار درستی نبوده خداوند، اشتباه کردی!

گفت اگر این طوری گفتمی و میل امتحان خداوند بود، مطمئن باش که داری خرّوب می‌شوی، بیچاره داری می‌شوی که ما هم شدیم. الآن می‌گویید تو فرق این دوتا را باید بفهمی. «فرق بین و برگزین»، فرق را ببین، انتخاب کن، ای کسی که در حبس ذهن هستی، حبیب یعنی محبوس، بندگی آدم و کبر بلیس. شما فرق این دوتا را می‌دانید؟ بندگی آدم، آدم چه جور بنده‌ای بود؟ آدم گفت که من فهمیدم وقتی تو مرکز نیستی تمام بلاها از این بوده، من اشتباه کردم، به خودم ظلم کردم. من فهمیدم اگر تو مرکز می‌بودی هیچ این چیزها سر نمی‌آمد، این آدم بود. شیطان چه گفت؟ گفت همین کاری که من می‌کنم کاملاً درست است، استبداد و گذاشتن چیزها در مرکز. این تو هستی خداوند که تو اشتباه می‌کنی، ما را منحرف کردی، بد فکر کردی، وگرنه بلد بودم. این کبر بلیس است، ابلیس است.

حالا شما می‌گویید که ما که ابلیس نیستیم، ما عین ابلیس عمل می‌کنیم! مگر شما همانندگی‌ها را به مرکزتان نمی‌آورید؟ مگر یک اتفاق بد که می‌افتد ذهنتان نشان می‌دهد، این شما را ناراحت نمی‌کند؟ نمی‌آید به مرکز شما؟ چرا می‌آید، پس مثل ابلیس عمل می‌کنید. حالا شما این دوتا را بفهمید. درست است؟

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ۚ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم...»



(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم»، سجده آدم، «چه چیز تو را از آن بازداشت؟» در آدم من هستم. الآن بیت آخر غزل گفت خداوند به صورت خورشید از مرکز ما ای عاشقان دارد می آید بالا. شیطان که این را نمی فهمد، شیطان جسم آدم را می بیند می گوید من از آن بهتر هستم، «گفت من از او بهترم...»

آیا ما با گذاشتن همانیدگی‌ها به مرکزمان مثل شیطان می بینیم؟ یا آگاه هستیم که هر موقع چیزها را می گذاریم به مرکزمان مثل شیطان می بینیم و این بلاخیز است؟ تمام این بلاها به خاطر این است که ما مرکز را عدم نمی کنیم. گفت ما به خودمان ستم کردیم، تو که نکرده بودی، تو گفته بودی من را بیاورید مرکزتان، ما نشنیدیم این را، به خودمان ستم کردیم، لطف کن ما را ببخش، بیامرز ما را. آدم این را گفته، شیطان هم گفته تقصیر تو بوده. ما هم مثل شیطان عمل می کنیم، هر لحظه یک وضعیت بد را می آوریم به مرکزمان، ناله می کنیم که چرا این طوری شد؟ خب نکن این کار را!

گفت آنکه هست خورشید ره، او

حرف طوبی هر که ذلت نفسه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۴)

سایه طوبی بین و خوش بخسپ

سر بنه در سایه بی سرکش بخسپ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۵)

طوبی: درختی است در بهشت.
ذلت نفسه: خوار شد نفس او.

می گوید که آن کسی که خورشید راه است، در این جا حضرت رسول است، گفته چه؟ حرف طوبی را، حرف طوبی یعنی این که، اصلاً طوبی یعنی فضاگشایی. می دانید طوبی در معنی لغوی اش یعنی پاک و پاکیزه و این ها، ولی یک درخت بهشتی است. درخت بهشتی وقتی فضا را باز می کنید یعنی یک درخت عالی وجود دارد در سایه اش تو می توانی بخوابی. درست است؟ گفته نفست را دلیل کن. ذلت نفسه: خوار شد نفس او. و این بینم حدیث این جا هست:

«خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.»



(خبر)

و پس بنابراین این طوری شد. طوبی: درختی است در بهشت، عرض کردم یعنی فضاگشایی و راحتی و سایه حاصل از این فضاگشایی. و ذَلَّتْ نَفْسُهُ یعنی خوار شد نَفْسِ او، دیگر می‌دانید این‌ها را.

پس آن کسی که خورشید راه است گفته چه؟ گفته خوشا به حال کسی که فضا را باز کرد و من‌ذهنی‌اش را خوار کرد. الآن می‌گوید فضا را باز کن، سایه درختی که از این فضای گشوده شده می‌آید، راحتی و آسایشی که از این فضاگشایی می‌آید، در آن‌جا بَخُسَبْ، بخواب یعنی. سر من‌ذهنی را بنه و در سایه، بدون من‌ذهنی که سرکش است بَخُسَبْ. دیگر ساده است این‌ها.

ظِلٌّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْش مَضْجَعِي سِت مُسْتَعِدَّ أَنْ صَفَا رَا مَهْجَعِي سِت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۶)

«سایه خاکساری و انکسار نَفْسِ، (کوچک کردن من‌ذهنی)، واقعاً خوابگاه خوبی است، این خوابگاه برای کسی است که لایق و مستعد آن صفا باشد.»

ظِلٌّ: سایه
مَضْجَع: خوابگاه، استراحتگاه
مَهْجَع: خوابگاه، استراحتگاه

مَضْجَع یعنی خوابگاه و مَهْجَع هم یعنی استراحتگاه، یعنی خوابگاه دوباره. ظِلٌّ یعنی سایه.

می‌گوید «سایه خاکساری و انکسار نَفْسِ، (کوچک کردن من‌ذهنی)، واقعاً خوابگاه خوبی است». پس آن کسی که می‌گوید خورشید راه است چه گفته؟ گفته که من‌ذهنی‌تان را کوچک کنید، عقلش را هم پست کنید، یعنی چه؟ یعنی من‌ذهنی و عقلش به درد نمی‌خورد. این‌ها را کوچک کنید، سبب‌سازی را بیندازید دور، فضا را باز کنید.

اگر شما عقل من‌ذهنی، خود من‌ذهنی را کوچک کردید و ذهن ساکت شد این نشان این است که این سایه طوبی را پیدا کردید. این خوابگاه خوبی است. هر کسی استعداد این نابی، این صفا باشد، در آن‌جا می‌تواند راحت بخوابد، شما باید این کار را بکنید. من‌ذهنی و عقلش را خوار کنید، بی‌توجه باشید، اهمیت ندهید، جدی نگیرید. درست است؟ این معادل فضاگشایی است.



هر دفعه که جدی نمی‌گیرید آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، چه عقلش باشد چه خودش باشد، که همین ماه غلط است، هر موقع تشخیص می‌دهید این من‌ذهنی ماه غلط است، ماه درست این فضای گشوده‌شده است، می‌بینید که یک آرامشی به شما رخ داد و اگر استعداد همچو نابی را داشته باشید که صاف بشوید، شما هم می‌توانید در این خوابگاه، در این استراحتگاه واقعاً استراحت کنید.

گر از این سایه روی سوی منی زود طاغی گردی و ره گم کنی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۷)

طاغی: سرکش، طغیان‌کننده

اگر از سایه این فضای گشوده‌شده، کوچک کردن من‌ذهنی و جدی نگرفتن من‌ذهنی، به سوی «منی» بروی، یعنی بگویی که من‌ذهنی‌ام جدی است، عقلش هم عالی است، در این صورت طغیان می‌کنی و راه را گم می‌کنی. درست است؟ حالا برای این موضوع، مولانا یک قسمت دیگری را شروع می‌کند که این را الآن توضیح می‌دهم. این بیت هم شما این‌جا دوباره بخوانید:

گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

پس «شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد». یعنی شیطان نگفت که من مرکز را جسم کرده‌ام این بلاها را سر خودم آوردم، آدم ولی گفت. «و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

حالا شما چه؟ شما اگر وضعیت‌ها را، همانندگی‌ها را، دردها را بیاورید به مرکزتان و زندگی‌تان را خراب کنید، نمی‌توانید این را به خدا نسبت بدهید، برای این‌که خدا رحمت اندر رحمت است. خدا می‌گوید من را بیاور. الآن گفت شما می‌خواهید مثل شیطان عمل کنید یا آدم؟ همین چند بیت قبل بود، گفت فرق را خوب ببین. درست است؟



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

دوباره می‌گوییم، حضرت آدم گفت ما مرکزمان را جسم کردیم، این بلاها سر ما آمد. مطمئن هستیم صد درصد که اگر تو مرکز ما بودی هیچ آسیبی به ما نمی‌رسید، زندگی ما با خرد کل حل و فصل می‌شد، تو ما را اداره می‌کردی. شیطان گفته نه من مرکزم را جسم می‌کنم و هیچ کار دیگر هم نمی‌کنم و تو را هم به مرکز نمی‌آورم ای خدا، و من از آدم بهتر هستم، به او هم سجده نمی‌کنم، من هشیاری جسمی هستم، جسم می‌بینم، تو را هم جسم می‌بینم، همهٔ تقصیرها هم گردن تو است. درست است؟

در این بیت‌های قبل دوباره بروم، که همین‌جا بود، گفت به شما که، بله این خیلی مهم است که شما بدانید:

فرق بین و برگزین تو ای حبیس بندگیِ آدم از کبرِ بلیس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳)

حبیس: محبوس

«بندگیِ آدم از کبرِ بلیس». «فرق بین و برگزین تو ای حبیس»، ای زندانی، ای در حبس، «بندگیِ آدم از کبرِ بلیس». حالا شما از خودتان بپرسید، ببینید من معنی این بیت را می‌فهمم؟ و این چیزها را هم که الان خواندیم به آن اضافه کنید. درست است؟

بله همین بیت هم:

گفت شیطان که بَمَا أَعْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنِي (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

دَئِي: فرومايه، يست

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی‌دارم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

اما:

علت ابلیس اناخیری بدهست وین مرض در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

این بیت هم ببینید. مرض ابلیس همین است که من به‌ترم، جسم می‌بیند، مقایسه می‌کند. شما بگویید اگر من خودم را به سطح جسم کاهش بدهم، از جنس جسم بشوم و به مقایسه بیفتم حتماً از جنس ابلیس هستم. این مرض یعنی جسم بودن و مقایسه کردن در نفس می‌گوید هر مخلوق، هر انسانی که خلق شده هست، مگر خودش هشیارانه از خودش دور کرده باشد.

غیرتش بر عاشقی و صادقی‌ست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

اُستور: سَور، حیوان بارکش مانند اسب و الاغ و آستر

غیرت زندگی، خداوند بر عاشقان است، بر صادقان است، یعنی اگر کسی عاشق است، روی خودش کار کند، یک ذره اشتباه کند، زندگی سخت می‌گیرد به او، می‌گوید این کار را نکن، اما اگر دیو و چهارپا این کار را بکند، یعنی یک من‌ذهنی تنگ‌نظر این کار را بکند، نه غیرتش به او نیست.

و این بیت هم خواندم قبلاً:

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند ای گیج گول؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان



پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

فُضول: فضولی و گستاخی

اگر ما خدا را امتحان کردیم، حتماً از جنس ابلیس هستیم، از جنس آدم نیستیم. می‌گوید بنده کی جرأت این را دارد که از روی فضولی خداوند را با سبب‌سازی امتحان بکند، ولی لحظه‌به‌لحظه این کار خدا است که ما را امتحان کند، ببیند ما فضاگشایی می‌کنیم؟ از او کمک می‌گیریم یا هنوز مرکزمان را جسم می‌کنیم؟ و هر لحظه هم این کار را می‌کند.

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆



اما اجازه بدهید چند بیت از این جا بخوانم که قسمت جدید است. این قسمت تیتراژ آیه هست، الان آیه را هم می‌خوانیم. آیه این است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیامبر او پیشی مگیرید و از خدا بترسید، زیرا خدا شنوا و داناست.»

(قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیامبر او پیشی مگیرید»، یعنی ای کسانی که فضاگشایی می‌کنید، مواظب باشید فضا را باز کنید خداوند حرف بزند، شما با منذهنی‌تان حرف نزنید، بر خدا. پیغمبر هم، یکی پیغمبر خودش است، یکی هم کسی که پیغام می‌آورد مثل مولانا، «بر او پیشی مگیرید».

این قسمت مربوط است به این که ما باید از بزرگان واقعاً یاد بگیریم، متعهد بشویم به این که الان خودش توضیح می‌دهد، مثلاً به مولانا واقعاً باید متعهد باشیم، نباید بحث و جدل کنیم. اگر یک چیزی می‌خوانیم و بر ضد منذهنی‌مان است، آن را بگیریم خودمان عوض کنیم.

«و از خدا بترسید، زیرا خدا شنوا و داناست». پس این تیتراژ این قسمت است، درست است؟ و این بیت‌ها هم هست:

«تیتراژ بیت ۳۳۴۸، دفتر چهارم»

«بیان آن که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ.»

چون نبی نیستی ز اُمّت باش

چون که سلطان نه‌ای رعیت باش

اگر پیغمبر نیستی، بنابراین یعنی پیغام نمی‌آوری، نمی‌توانی فضا را باز کنی، مثل مولانا نمی‌توانی پیغام بگیری از زندگی به ما بدهی یا مثل پیغمبران یک آدم معمولی باش، پس گوش بده. اگر سلطان نیستی، سلطان در این جا باز هم انسانی مثل مولانا است. «رعیت باش» یعنی آدم معمولی باشد که حرف را قبول می‌کند.

و یک ذره تیتراژ هم دارد می‌گوید:

«پس رُو خاموش باش، از خود زحمتی و رای می‌تراش.»

«پسِروِ خاموش باش» یعنی دنباله‌رو خاموش باش، دنباله‌ مولانا برو مثلاً، «از خود زحمتی و رای مَتراش»، یعنی از من‌ذهنی خود ایجاد زحمت نکن و فکر تولید نکن.

پسِروِ عارفان و خامش باش از خودی رای و زحمتی مَتراش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸)

درست است؟ در نسخه‌های قدیمی این بیت هم هست. «پسِروِ عارفان» یعنی آدم‌هایی مثل مولانا باش و خاموش باش و از خودت فکر یعنی از من‌ذهنی‌ات فکر بیرون نیاور و زحمت ایجاد نکن. این تیتراژ این قسمت است، همراه با این آیه عرض کردم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر خدا و پیامبر او پیشی مگیرید و از خدا بترسید، زیرا خدا شنوا و داناست.»
(قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱)

پس برو خاموش باش از انقیاد زیر ظلّ امر شیخ و اوستاد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸)

ورنه گرچه مستعدّ و قابل
مسخ گردی تو ز لاف کاملی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۹)

هم ز استعداد وامانی، اگر
سرکشی ز استاد راز و باخبر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۰)

انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمان‌برداری
شیخ: انسان کامل

درست است؟ انقیاد یعنی رام شدن، در اینجا فرمان‌برداری کامل از آدمی مثل مولانا. انقیاد یعنی اطاعت کامل از مولانا و مؤدب بودن، متواضع بودن، قبول کردن. صحبت سرِ کوچک کردن من‌ذهنی و عقل آن است و پیروی از پیر. شیخ هم در اینجا یعنی انسان کامل. پس ای انسان، اگر هنوز تبدیل نشدی، برو ذهنت را خاموش کن به‌علت اطاعت از مولانا و برو زیر سایه شیخ، انسان کامل و استادی مثل مولانا دوباره.



«ورنه گرچه مستعد و قابلی»، الآن گفت که انسان به صورت منذهنی استعداد دارد، ولی مستبد است. دارد می‌گوید گرچه که تو مستعد و قابل هستی، اگر مرکزت جسم بشود، مسخ می‌شوی و علت این مسخ شدنت چیست؟ برای این که ادعای کاملی داری، فکر می‌کنی کامل هستی. درست است؟

مسخ شدن دوجور است، یکی مسخ ظاهری هست که مثلاً یک دفعه انسان به صورت میمون دربیاید، این را نمی‌گوید. می‌گوید اگر مثلاً مرکزت مثل سنگ باشد، در برنامه‌های گذشته داشتیم، مثل سنگ می‌شوی، از جنس گیاه باشد، شما یک خرده مشروب الکلی بخورید، یک دفعه هشیاری شما به سطح گیاهی تنزل می‌کند، از جنس گیاه می‌شوید. واقعاً که گیاه نمی‌شوی که، هشیاریات گیاهی می‌شود.

از طرف دیگر یک دفعه می‌بینید که مرکزت یک چیز درنده‌ای باشد، منذهنی درنده باشد می‌دری آدم‌ها را، می‌کشی، اذیت می‌کنی، از جنس گرگ می‌شوی. پس بنابراین مسخ شدن در اینجا به معنی مسخ درونی هست، ولی مسخ درونی می‌شویم از ادعای کامل بودن.

حالا:

هم ز استعداد وامانی، اگر سرکشی ز استاد راز و باخبر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۰)

استاد راز همان انسان کامل است، مولانا است که خبر دارد. می‌بینید ما این‌ها را نمی‌دانیم، من که نمی‌دانستم، این‌ها را خواندیم و فهمیدیم و به قدر بضاعتمان در عمل به کار بردیم، زندگی‌مان درست‌تر شد، بعضی از شما خیلی خوب شدید، واقعاً دیگر فضا را باز کردید، تبدیل شدید، آن یکی‌ها هم دارند می‌شوند.

اما هیچ‌کدام از استدلال به این‌جا نرسیده‌اند، با دعوا با مولانا به این‌جا نرسیده‌اند، با تحقیر مولانا به این‌جا نرسیده‌اند. انقیاد یعنی واقعاً اطاعت کامل، یعنی شما این‌ها را می‌خوانید، بیت به بیت مراقبه می‌کنید، معنای آن را می‌فهمید، در زندگی‌تان جاری می‌کنید، درست می‌شوید.

«پس برو خاموش باش از انقیاد»، از اطاعت از پیر، برو زیر سایه انسان کاملی مثل مولانا که استاد ما است، وگرنه درست است که استعداد داری، می‌توانی زندگی‌ات را عوض کنی، مسخ می‌شوی، تبدیل به سنگ می‌شوی، تبدیل به حیوان می‌شوی از این‌که تو فکر می‌کنی پندار کمال داری، کامل هستی، می‌دانی، لازم نیست، همه چیز را می‌دانی.



در این صورت اگر زیر سایه استاد نروی، هم استعدادت شکوفا نمی‌شود و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد، پیشرفتی نمی‌کنی اگر از استاد رازدان یا از استاد راز و انسانی که باخبر است سرکشی بکنی و ما سرکشی می‌کنیم. من مطمئن نیستم شما این چیزها را که می‌خوانید همه را واقعاً باور می‌کنید و عمل می‌کنید و، باید بکنید. این را می‌خوانم که شما این کار را بکنید.

صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز

ور بوی بی‌صبر، گردی پاره‌دوز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۱)

کهنه‌دوزان گر بدیشان صبر و حلم

جمله نودوزان شدندی هم به علم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۲)

پس بکوشی و به آخر از کلال

هم تو گوئی خویش کالعقل عقال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۳)

موزه‌دوزی: چکمه‌دوزی

حلم: فضاگشایی

کلال: خستگی، درماندگی

عقال: زانوبند شتر

کالعقل عقال: عقل به منزله زانوبند است.

کلال یعنی خستگی همین‌طور که می‌بینید. «کالعقل عقال» یعنی عقل من‌ذهنی مثل زانوبند شتر است، مثل یک وزنه بزرگی است بر پای ما. موزه‌دوزی یعنی چکمه‌دوزی، در این‌جا یعنی دوختن هشیاری‌ها به هم، از همان‌دگی‌ها زندگی را بیرون کشیدن و به همدیگر دوختن، فضا را باز کردن به زندگی زنده شدن.

حلم یعنی فضاگشایی. کلال یعنی خستگی. عقال: زانوبند شتر یا وزنه‌ای که به پای شتر ببندند، که به پای ما بسته شده، همین عقل ما، عقل من‌ذهنی همین وزنه هست یا زانوبند شتر است. کالعقل عقال: عقل به منزله زانوبند هست. درست است؟

صبر کن. صبر کن، فضا را باز کن، مولانا را بخوان، واقعاً تأمل کن، مراقبه کن، بیت‌ها را تکرار کن، قانون جبران را اجرا کن، همه برنامه را گوش کن، بیت‌ها را تکرار کن، صبر کن. صبر کن، سؤال نکن با من‌ذهنی. توجه کنید سؤال مال من‌ذهنی است.



«صبر کن در موزه‌دووزی»، در این‌جا موزه‌دووزی خیلی مثبت و سازنده است، یعنی فضا را باز می‌کنی این زندگی‌های شما که به تله افتاده در دردها و همانیدگی‌ها می‌آیند بیرون به همدیگر دوخته می‌شوند. اما پاره‌دووزی برعکس یعنی دوختن و ایجاد ارتباط بین همانیدگی‌ها و دردها، یعنی ماجرا، یعنی ذهن. پاره‌دووزی یعنی این، پاره‌ها را شما به هم وصل می‌کنید یک جوری.

«صبر کن در موزه‌دووزی تو هنوز»، عجله نکن، «ور بوی بی‌صبر»، که بیشتر مردم بی‌صبرند، «گردی پاره‌دووز»، یعنی می‌روی توی ذهنت، توی ماجرا، تکه‌های همانیدگی را به هم وصل می‌کنی، علت و معلول می‌کنی و سبب‌سازی می‌کنی به هیچ‌جا نمی‌رسی.

کهنه‌دوزان، کهنه‌دوزان همین پاره‌دوزان هستند که واقعاً می‌دانند در این ماجرا چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود، یعنی «قضا و کُنْ فکان» هیچ‌چیز. «کهنه‌دوزان گر بُدیشان صبر و حلم»، اگر فضاگشایی و صبر داشتند، ادامه می‌دادند فضاگشایی را، اگر واقعاً به حرف مولانا گوش می‌کردند، بیت‌ها را تکرار می‌کردند، یادداشت می‌کردند و عمل می‌کردند همه «نودوزان شدندی»، به‌جای این‌که کهنه و پاره‌ها را به هم وصل کنند به صنع دست می‌زدند، فضا را باز می‌کردند، باز می‌کردند، مرتب تبدیل می‌شدند به زندگی.

«هم به علم»، به علم خداوند، نه به دانش من‌ذهنی. پس تو با من‌ذهنی می‌کوشی، با سبب‌سازی می‌کوشی، می‌کوشی و سرانجام از خستگی، انسان خسته و ناامید می‌شود. توجه کنید دارد می‌گوید اگر با من‌ذهنی کار کنی، خسته و ناامید خواهی شد.

«پس بکوشی و به آخر» سرانجام از خستگی هم تو به خودت می‌گویی که واقعاً این من‌ذهنی و عقل آن وزنه‌ای بود به پای من، زانوبند من بوده به‌عنوان شتر، نتوانستم راه بروم، موفق نشدم.

می‌خواهد بگوید که اگر شما از زیر سایه مولانا بیرون بیایید، بگویید خودم می‌توانم و با عقل من‌ذهنی کار کنید، خسته می‌شوید، ناامید می‌شوید، بالاخره مثل این شخصی که صحبتش را می‌کند، یا هر شخصی حالا، می‌گویی که عقل من‌ذهنی مانع بود، نگذاشت. خب این را از ده دوازده‌سالگی بدان، عقل من‌ذهنی زانوبند شما است، شما نمی‌توانید راه بروید. خب:

همچو آن مردِ مُفَلِّسِ رُوزِ مرگ

عقل را می‌دید بس بی بال و برگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۴)

بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف
کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۵)

از غروری سر کشیدیم از رجال
آشنا کردیم در بحر خیال
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۶)

مُفَلِّسِف: فلسفه‌دان

آشنا: شنا

درست است؟ مُفَلِّسِف یعنی فلسفه‌دان. فلسفه‌دان یعنی من‌ذهنی. آشنا یعنی شنا. مانند آن شخص فلسفه‌دان، می‌تواند همه ما باشد، این در مورد همه ما صادق است، حالا ایشان یک کسی را اسم برده، البته مولانا اسم نبرده، یک عده‌ای می‌گویند آن شخص بوده، کاری نداریم با آن، همه ما دچار این موضوع هستیم.

«همچو آن مردِ مُفَلِّسِفِ روزِ مرگ»، این روزی که می‌مرد، ما هم روزی که می‌میریم، می‌بینیم که همه‌اش با عقل من‌ذهنی کار کردیم و این بال نداشت بپرد، سرمایه‌ای نداشت، برگی نداشت، به ما کمک نکرد.

بنابراین صادقانه بدون غرض آن دم اعتراف می‌کنیم ما، موقع مرگ، که از زیرکی و از صلاح‌دید من‌ذهنی ما اسب راندیم بیهوده به هیچ‌جا نرسیدیم، یعنی با من‌ذهنی کار کردیم، با سبب‌سازی کار کردیم هیچ نتیجه‌ای نگرفتیم، تبدیل نشدیم، برای آن مقصودی که آمده بودیم به آن نرسیدیم، ما به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده نشدیم.

آخر سر یک من‌ذهنی همین‌طور گفت و گوکننده و جدل‌کننده و استدلال‌کننده و سبب‌ساز به وجود آوردیم، الآن هم داریم می‌میریم و با ناموسی که داشتیم، از غروری که داشتیم، سر کشیدیم از مردانی مثل، یا زنان، حالا فرق نمی‌کند، از استادانِ راز، از رجال یعنی استادان، از انسان‌های کامل. به خاطر ناموسی که داشتیم سرکشی کردیم از آدم‌هایی مثل مولانا و در «بحر خیال»، دریای خیال، شروع کردیم به شنا کردن. درست است؟

آشنا هیچست اندر بحر روح
نیست اینجا چاره جز کشتی نوح
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۷)

این چنین فرمود آن شاه رسل
که منم کشتی در این دریای کل
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۸)

یا کسی کاو در بصیرت‌های من شد خلیفه راستی بر جای من (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵۹)

رُسل: رسولان

رُسل یعنی رسولان. دوباره اشاره می‌کند به حضرت رسول. «آشنا هیچست اندر بحرِ روح»، یعنی در دریایِ روح، روح باید شنا کند، شنا کردن من‌ذهنی در این دریا هیچ فایده‌ای ندارد. شنا کردن هم یعنی ادعا کردن، یعنی می‌دانم.

می‌دانید انسان با من‌ذهنی به‌صورت من‌ذهنی بیاید بالا می‌گوید می‌دانم، پندار کمال داشته باشد، ناموس داشته باشد، درد داشته باشد، می‌دانم می‌دانم بکند و ادعا داشته باشد، این کارها هیچ است در دریایی که باید روح شنا کند. این‌جا چاره همان کشتی نوح است.

بنابراین آن شاه پیغمبران فرمود که من کشتی هستم در این دریای کل. پس بزرگان، منظور این است، بزرگان کشتی هستند. حالا در مورد ما مولانا کشتی است و شما با من‌ذهنی نباید در دریایِ روح شنا کنید. «یا کسی کاو در بصیرت‌های من»، این را حضرت رسول فرموده، «که مَنَم کشتی در این دریایِ کُل»، یا کسی که دید من را داشته باشد و خلیفه راستی باشد به‌جای من.

و البته چند بیت هم از این‌جا می‌خوانم، این‌ها را قبلاً خواندم:

کشتی نوحیم در دریا که تا

رو نگردانی ز کشتی، ای فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۰)

همچو کنعان سوی هر کوهی مرو

از نبی لاعاصمِ الیوم شنو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۱)

می‌نماید پست این کشتی ز بند

می‌نماید کوهِ فکرت بس بلند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۲)



نُبی: قرآن کریم
لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ: امروز نگاه‌دارنده‌ای غیر از خدا نیست.

ما کشتی نوح هستیم در دریا که شما، مولانا هم همین است، مولانا یک کشتی نوح است در دریایی که انسان غرق می‌شود، با من‌ذهنی در این دریا منم منم نباید بکند. از این کشتی نوح، از این مولانا رو نگردان ای جوان، مانند کنعان که پسر نوح بود و سوار کشتی نشد، گفت من می‌روم بالای آن کوه بلند، منظور از کوه بلند فکر بلند بود که از کتاب یاد گرفته بود.

«همچو کنعان سوی هر کوهی مرو»، از قرآن «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ شَنُو». لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ می‌دانید یعنی امروز نگاه‌دارنده‌ای غیر از خدا نیست، یعنی الان ما که در ذهن زندگی می‌کنیم به غیر از فضاگشایی و عدم کردن مرکز و پناه آوردن به زندگی هیچ راه دیگری نیست. اگر نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم، دیگر ابتدا باید متعهد بشویم به مولانا یا بزرگان.

«می‌نماید پست این کشتی ز بند»، به این علت که بند، عینک همانندگی‌ها روی چشمان شما هست این کشتی مولانا به نظر پست می‌آید چون برحسب من‌ذهنی فکر می‌کنید و کوه فکر به نظر شما بسیار بلند می‌آید. چون کنعان می‌گفت، پسر نوح، من می‌روم بالای آن کوه، این آب نمی‌تواند آن‌جا بیاید. همین‌طور که، این‌ها را خواندم قبلاً هفته گذشته:

«قَالَ سَأَوْي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ۗ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمَغْرِقِينَ.»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نکه دارد، جا خواهم گرفت. گفت: امروز هیچ نگاه‌دارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رَحْم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳)

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نکه دارد، جا خواهم گرفت.» سر کوه همین فکر بلند است. «گفت: امروز هیچ نگاه‌دارنده‌ای از فرمان خدا نیست»، پس امروز با این بحران هیچ چاره‌ای نداریم که یا به مولانا رو بیاوریم که او به ما کمک کند فضا را باز کنیم، به زندگی رو بیاوریم. «مگر کسی را که بر او رَحْم آورد. ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرق‌شدگان بود.»

پست منگر هان و هان این پست را

بنگر آن فضل حق پیوست را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۳)

در عُلُوّ کوهِ فکرت کم نگر
که یکی موجش کند زیر و زَبَر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۴)

گر تو کنعانی، نداری باورم
گر دو صد چندین نصیحت پرورم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۵)

عُلُوّ: بلندی، بزرگی

و پس می‌گوید تو آگاه باش انسانی مثل مولانا را پست‌پست نگاه نکن. به چه نگاه کن؟ آن دانش‌خداوند پیوسته به او را، کسی که به او زنده شده و رازدان است، می‌فهمد، تو به او رو بیاور و در بلندی کوهِ فکرت نگاه نکن، «کم نگر» اصلاً نگاه نکن که یک موج آن را زیر و زَبَر می‌کند.

اگر کنعان باشی، هیچ‌کدام از این‌ها را باور نمی‌کنی و اگر من هزارتا نصیحت این‌طوری بگویم، چون تو من‌ذهنی داری، پندار کمال داری این‌ها را نخواهی شنید، ولی بهتر است که بشنوی.

گوشِ کنعان کی پذیرد این کلام؟
که بر او مهرِ خدای است و ختام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۶)

کی گذارد موعظه بر مهرِ حق؟
کی بگرداند حدّ حکمِ سبق؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۷)

لیک می‌گویم حدیثِ خوش‌پی‌ای
بر امید آنکه تو کنعان نه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۸)

خِتام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.
حدّ: حادث، امری که تازه واقع شده.
حکمِ سبق: حکم ازلی
حدیثِ خوش‌پی: سخن نیک و فرخنده

می‌گوید گوش کنعان، یا گوش شما به‌عنوان من‌ذهنی، این‌که می‌گویم به مولانا روی بیاوریم، متعهد بشویم، از اطاعت او سرپیچی نکنیم، روی بیت‌هایش مراقبه کنیم و این‌ها را تکرار کنیم، این‌ها را گوش کنعان نمی‌شنود.



کنعان پسر نوح است که به حرف نوح گوش نکرد، برای این‌که خداوند مُهر گذاشته و این را بسته و موعظه، حرف زدن برای کسی اثر دارد که بتواند این فضا را باز کند و تأمل کند که من می‌خواهم گوش بدهم و یاد بگیرم و اشکال دارم و مثل شیطان نباشد، مثل حضرت آدم باشد می‌گوید. بفهمد که اگر مرکزش جسم بوده، این بلاها سرش آمده، خودش این بلاها را سرش آورده و بداند که حادث که من ذهنی است حکم خدا را نمی‌تواند برگرداند. حکم خدا می‌گوید اگر من ذهنی داشته باشی، مرکزت را جسم کنی، این بلاها سرت خواهد آمد و اختیار داری تو مرکزت را عدم کنی یا جسم کنی. امروز هم گفت از اختیارت استفاده کن، منتها من یک حدیث مبارکی می‌گویم به امید این‌که تو کنعان نیستی.

آخر این اقرار خواهی کرد هین

هم ز اوّل روز آخر را ببین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۹)

می‌توانی دید آخر را، مکن

چشم آخربینت را کور کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۰)

هرکه آخربین بُود مسعودوار

نبودش هر دم ز ره رفتن عثار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۱)

عِثار: لغزش

بلاخره ما اقرار خواهیم کرد. مثال زد یک بزرگی را که فقط از طریق ذهن رفته بود و آخرسر وقتی می‌مُرد اقرار کرد که اشتباه کرده، با من ذهنی رفته. شما هم اگر با من ذهنی بروی، بلاخره روز مردن اقرار خواهی کرد که اشتباه کرده‌ای و آن روز که این بدن متلاشی بشود متوجه می‌شوی که هرچه که دنبالش می‌گشتی با تو بوده همیشه و ندیدی.

«هم ز اوّل روز آخر را ببین»، خب الآن بیا با فضاگشایی آن هشیاری اولیه را الآن ببین، روی آن تمرکز کن. می‌گوید الآن می‌توانی ببینی آخر را. با فضاگشایی جنس اصلیات را می‌توانی ببینی، چشم آخربینت را کور دائمی



مکن و اگر کسی آخربین باشد، مسعودوار یعنی با مبارکی، با شادی می‌رود و هر لحظه نمی‌افتد، لغزش نمی‌کند. ما اگر چیزها را نیاوریم به مرکزمان، لغزش نمی‌کنیم.

گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز

کن ز خاک پای مردی چشم تیز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۲)

کحل دیده ساز خاک پاش را

تا بیندازی سر او باش را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۳)

که از این شاگردی و زین افتقار

سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۴)

کحل: سُرْمه

افتقار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی

هر لحظه اگر قرار باشد تو نیفتی و دوباره برخیزی، فضا را باز کن، باز کن، بگذار زندگی بیاید به مرکزت. و بنابراین متواضع باش، از خاک پای مردی مثل مولانا چشمت را تیز کن، یعنی این ابیات را هی تکرار کن، تکرار کن، تکرار کن. سُرْمه چشمت بساز خاک پایش را یعنی هی متواضع شو باز هم، درست است؟

متعهد شو، باور کن، روی خودت اعمال کن تا بیندازی سر او باشت را. که از این شاگردی و از این فقیر شدن، فقیر شدن نسبت به همانیدگی‌ها و می‌دانم‌ها، اگر سوزن باشی، مثل یک شمشیر تیز می‌شوی.

سُرْمه کن تو خاک هر بگزیده را

هم بسوزد، هم بسازد دیده را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۵)

چشم اشتر زآن بُود بس نوربار

کاو خورد از بهر نور چشم، خار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۶)



پس بنابراین «خاکِ هر بگزیده»، بگزیده مثل انسانی مثل مولانا است، تو خاک هر بگزیده را سرمه کن، یعنی واقعاً در مقابل گفتهٔ انسانی مثل مولانا صفر باش، اظهار نظر نکن، بگیر روی خودت اعمال کن که دیدهٔ من ذهنی را می‌سوزد و چشم جدیدی را برای شما می‌سازد.

و می‌گوید چشم اُشتر، شتر، به این علت نور دارد برای این‌که برای نوردار شدن چشمش همه‌اش خار می‌خورد. اگر شما هم فضا را باز کنی و درد هشیارانه بکشی و جلوی این من‌ذهنیات بایستی که می‌خواهد هر لحظه بیاید بالا، بگویند من می‌دانم، مستبد باشد، این کار را نکن. همهٔ این بیت‌ها را هم خواهش می‌کنم بخوانید تا چشم اصلی‌تان باز بشود تا نور نظر پیدا کنید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش پنجم ◆ ◆ ◆